





جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۵۳۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مقتل عامیانه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی ( ۱۴۶ ) ازکتب اهدائی : کریم زاده

که وعلیکم السلام آن مرد گفت من شمعون بن یوحنام سالکی این
دیر از قدیم الایام و اشارت بدیری کرد که آنجا بود پس گفت
نزد ما کتابیست بغایت معتبر که اصحاب عیسی میراث گرفته اند
اگر از دیگر اگر خواهی مضمون آن آورده بجهت تو عرضه دارم
و اگر خواهی آنرا پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که البته درست
بخوان چون خواند کتابی بود در بیان نعت خاتم پیغمبران و اوصاف وی
در آخر الزمان و در آخر آن این بود که روزی برکند این ... گردی
با مروت و وفا که باشد پیغمبر رسول ... اهل آن زمان در
قرابت و دین با اهل مروت باید و با اهل عقوبت معاقب باید و دنیا بر وی
خوارتر باشد از خاکستری که تند باد دوران آنرا در هوا پاشد
و موت در پهلوی خدای عزوجل آسانتر آید از شربت آبی
که تشنه بیاشامد باشد ... از رضوان و عبادت
و مشغول شدن بادی شهادت پس آن مرد گفت تحقیق ای
پیغمبر مسرور شده دولت ایمان بوی یافتم و چون تو او را

فرمود اکنون بخت تو خشنود گشتیم تا هر زنده کی پیر تو بهدایت تو بر من تابد
و هر مرده کی جان از برکت متابعت تو رستگاری یابد پس آنحضرت
گریان گشت با حاضران و فرمود که خدا بر اکرم کرد بنده است چرا از
فراموشان و سپاس بر حضرت عزت را که یاد کرده است مرا در کتاب
نیکوکاران پس آن مرد را با خود ببرد و بحجت اعرابی ببرد و هرگاه
که شمع و چاشت بخوردی وی را طلب کردی شهید شد در لیلة الهریر صفین
بنو غاز گزارد بر روی امیر المؤمنین ابن عباس گوید که چون رسول
صلی الله علیه السلام روزی حدیبیه عکه توجه نمود مسلمانان را تشنگی
افزود و هیچ جا آب نبود و رسول صلی الله علیه وآله در محضر نزول
فرمود پس گفت که یا جماعت سقایان بجهت آب فلان چاه روند
که رسول خدای وی را بهشت ضامن میشود مردی برخواست و
بامر آنحضرت روان گشت با جمعی از مسلمانان سلمة بن الاکوع
گوید که بودیم من نیز با ایشان چون نزدیک آن چاه رسیدیم
از درختان بسیار آتشی افروخته بدیدیم در آن موضع ناهموار

می دیدیم

می دیدیم و ترس بر ما غالب گشت نتوانستیم از آن درختان گذشتن
باز گشتیم به پیش پیغمبر فرمود که آن جماعت از جن بوده اند که شما را
ترسانیده اند دران رهگذر اگر میرفتید چنانکه شما را گفته بودم هیچ گزندی
بشما نرسیدی دیگری چون از آن شنید پیش دوید و با آن جماعت
سقایان بامارت آنحضرت روانه کردید وی را نیز همان صورت
دست داد و باز گشت و داروی مشکل نهاد رسول صلی الله علیه وآله
همان سخن را باز تقریر فرمود تب نزدیک بود که غلبه تشنگی بر اصحاب افزود
علی علیه السلام را طلب نمود با جماعت سقایان روانه کرد سلمة بن الاکوع
گوید که علی در پیش ما روی بران چاه آورد و ما در عقب وی میرفتیم
مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و سپر در آغوش و آنحضرت
این رجز میخواند و بلفظ گوهر بار خود این دُرری افشاند که
اعوذ بالرحمن ان امیلا عن عزف جن اظهرت تهویلا و اوقدت
نیرانها تولیلا و قرعت مع عزف الطبولا تا بآن محل رسیدیم
که آن آوازها و حرکتها می شنیدیم بر طبل و ترس از هر کنار گشت

باقی بود میگفتم که علی نیز چون دیگر کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد
و گفت قدم بر قدم من نهید و از آنچه به پیش شما رسید که ضرری بشما
نخواهد رسید و این خیالات نیست خواهد گردید چون در اندرون
بیابان در رفتیم آتشهای عظیم برافروخت بی آنکه هیمه باشد
تا آسمان و سرهای بی بدن روی بما می آوردند و آوازهای هولناک
میکردند چنانکه بیهوشی در ما آمد آنحضرت بران سرها می گذشت و ما را میخواند
و میگفت در عقب ما آیید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست
در عقب وی میدویدیم تا بان چاه رسیدیم یکی دلو داشتیم برای آن حال که
آب کشیدن در ایستاد چون یک دو دلو برکشید ریسمان بالا بریده گردید
و دلو در چاه افتاد از تنگ چاه آواز خنده و قهقهه برآمد مرا هول [illegible]
دیگر برآمد امیر المومنین علیه السلام گفت که کیست با ما بگردد
دلوی بر داشته بر روی تو جه ما شود اصحاب گفتند هیچکس نیست
که ازان در همتان گذر بسازد که جگرهای از ترس [illegible] امیر المومنین
علیه السلام نیز [illegible] بر میان در چاه فرو رفت در همتان [illegible]

خنده و قهقهه که می آمد زیادت گردید چون بمیان چاه رسید پای
مبارک وی بلغزید غلغله و لوله عظیم در چاه افتاد و اصحاب را
بیهوشی غریب دست داد و آوازی چنانکه کسی را اختناق کنند
بر می آمد از آن چاه امیر المومنین ناگاه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا
عبد الله و اخو رسول الله [illegible] را
برآب کرده و برجست و یکی بکر را بالا آورد بعد ازان و [illegible] بر وی داشت
و از برای هر یکی یکی مشک گذاشت چون بیابان [illegible] رسیدیم از انچه دیده
بودیم هیچ نبودیم لیکن آوازی همگی شنیدیم که هاتفی شعرها میخواند در نعت
رسول صلی الله علیه و آله در منقبت علی علیه السلام چون ان امام به پیش پیغمبر
رفت و تمام قصه را حکایت نمود رسول گفت ان هاتف عبد الله
بود ان جنی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا قتل نمود
مشهور است نزد جمهور که خدای تعالی دو بار آفتاب را باز گردانید از مغرب بجهة
آنکه نماز او در وقت بگذارد علی بن ابی طالب ام سلمه و اسماء بنت عمیس
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند

که امیر المؤمنین علیه السلام روزی پیش رسول صلی الله علیه وآله
بود که جبرئیل علیه السلام نازل شد و رسول صلی الله علیه وآله از گرانی
وحی سر بر ران علی علیه السلام تکیه آورد و سر مبارک بر نداشت
تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر را نشسته گزارد
باشارت چون حضرت رسالت علیه افضل الصلوة والتحیة حال
خود باز گرفت فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد و وقت بگذشت
گفت نشسته باشارت گزاردم یا رسول الله فرمود که دعا کن و از
خدا درخواه تا آفتاب را برگرداند و بجای نماز دیگر رساند پس آنحضرت
دعا کرد آفتاب بموضع نماز عصر باز آمد و علی علیه السلام نماز گزارد
و در نماز آمد اسماء بنت عمیس گوید که آفتاب در وقت غروب
بجوار او از دور آوازی می آمد و نوبتی دیگر بعد بود از
وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله در حین توجه بابل وقت نماز
دیگر بگذارد چون پنداشت که از فوت بگذرد با طایفه از
اصحاب نماز دیگر بگذارد و بعضی که ملتفت بودند آن و سایر اصحاب

۴

که مرا آب می‌دهید نداد و همه از من چشم ایستادند بیامدم حسن پیغمبر گفتم
یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند از حوض کوثر رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که آب بخواهند و در آ گفتم یا رسول الله برحت فرمود که از آن سبب
که در همه عمر خود یک کس نشنیده است که علی را ناسزا گوید و بزرگ و منع او
نمی‌کند گفتم ای پیغمبر خدا من ستم فضیلت آنکه من باید و کسی چرا
استطاعت این نیست که منع وی در آید رسول صلی الله علیه وآله کاردی
به من داد و مرا [illegible] فرستاد در خواب وی برا بقتل آوردم
رسول آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول خدا علیه وآله
افضل التحیات فرمود ای حسن آب ده وی را پس بداد آن امام قدحی
از آن آب چون بگرفتم نمی‌دانم آشامیدم یا نه در خواب بعد از آن بیدار
شدم در غایت ترس و اضطراب فی الحال وضو کردم و روی بنماز
آوردم تا زمانی که صبح بدمید ناگاه فریاد هر دو همان بگوش من رسید که فلان
کس را کشته اند در جامه خواب و کشتگان حاکم برادر
و همسایگان را بگرفتند بیگناه با خود گفتم سبحان الله این همه



و بجانب من شتافت جامها و تخت زر و رخسار چون آفتاب
منور مرا گفت ای ابو عبد الله ترا امروز ملکیش می سازد
آنچه میگویم این سخن که گفتم بی لغت جنبان خود را بگنای
و بقدرت خدای تعالی مشاهده و نمای چنین این سخن بشنیدم
چشم باز کرده آن مرد را دیدم که در انشاء ذکر امیر المؤمنین
علیه السلام از بالای منبر بیفتاد و بر سوائی هرچه تمامتر
جان بداد و **فصل ششم** در بیان علم جدا از گفتار
و کردار و اطوار حکمت آثار آن سرور ابرار که مرحله اصلیت
در مکارم اخلاق و اوصاف و قاعده در مراسم حکمت
و آداب اشراف **قال علیه السلام** العاقل یسعی فیما یبقی
جماله و یبقی عنه و باله خردمند آنست که سعی بجای
آرد در آنچه باقی گذارد نیکوی و جمال او را و دور کند
از و وبال او را **نظم**
خرد آفت بیت هر عاقل گرو شد ملک ساحب آب و گل

بود اصل هر وصف نیکو خرد : که عاقل بدانش خرد پرورد
بدانش شود ایمن از هر وبال : بود حسن جان را از او صد کمال
رب طلب قد جر الی حرب : بسا طلب دنیا و گنج که موذی شود
باندوه و رنج : جهان بینی دانا ز هر دو بی رنج ز دل کرمش
بسا کز پی گنج بردند رنج : بخوردند رنج نخوردند گنج
اذا تغیر السلطان : تغیر الزمان : چون بگردد
پادشاه از عدل و احسان : متغیر شود از نهاد دیگر زمان
ز عدلست دور زمان برقرار : ز عدلست شرع نبی استوار
در و عین مفتوح بر دل ببین : که چشم دل از وی گشاید یقین
گشاده سزد چشم عادل مدام : ز عین کرم بر خواص و عوام
اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم : شیر شکننده بهتر است
از پادشاه ستم کننده : ز عدل ار نشد شاه فرخنده پی
بود خسروی صورت خسروی : چو ظالم کشد سر بجیب عدم
ز یزدان نه بیند بغیر از الم : ز شه عدل یکسا غنی از قیاس

المظلوم یمحق الظلم بالایام ؛ والظالم وجل من الانتقام
ستم رسیده نیکو کمانست بروزگار ؛ وستمکار ترسانست از کین
خواستن کردگار شعر کشد آتش ظلم تو گر علم
بزن آب عدلش بجوی کرم ؛ ز نفرین مظلوم اندیشه کن
که برکند نخل ستمگر زبن ؛ بده داد هر عاجز دادخواه بکن بر
خود احسان جزای اله ؛ وزیر الملک جناحه الذی یطیر به
وزیر بود شاه بال ورت ؛ که می بود قوت تدبیران دولت
شعر وزیری که دانش آگاه شد ؛ جهان پرور و ناصح شاه شد
ز تدبیر آیین آن خرده بین ؛ شود منتظم کار دنیا و دین
السید من تحت یده ؛ وپیر حی عده ؛ سرور و مهتر آنست
که نعمت او عام باشد بخواص و عوام ؛ ازوی امید
وار باشند انام شعر بعدل و سخاوت بود سروری ؛ که خیر
دو عالم با حسان بری ؛ سراسر بود ملک گیتی فنا ؛ بود نام
نیکو فرخنده بقا ؛ کجا شد ازین بزم جم جام کوی



ز علم وحلم الکون بجز نام کو ؛ الحقد مخیبة ؛ والعفو غنیمة
کینه کسی در دل گرفتن رنجیست در دل ؛ وعفو کردن غنیمت
نزد عاقل ؛ بود کینه در دل رنج جان ؛ غنیمت بود عفو کردن
ازان ؛ ز عفو کنه عزت افزایدت ؛ ببخشای تا حق ببخشایدت
لا شیء اتعب من الغضب ؛ نیست چیزی که رنج رساند و تعب
بدتر از خشم و غضب شعر مبادا که عاقل شود خشمگین
کند تیز ترا آتش قهر و کین ؛ ز نیش آتش قهر در خود لیام
ز بجا در گر کشد انتقام ؛ من فکر عرف صفوا امره من کدره
و نفعه من ضرره ؛ هر که فکر و اندیشه کرد در جهان ؛ بشناخت
صفا و روشنی کار خود را از تیرگی آن ؛ وسود وفزا از زیان
شعر کسی کو که اندیشه در کار خویش ؛ نگردد پشیمان ز کردار خویش
بسر و رشاید بر عیش باغ ؛ بود ایمن از آفت هر کمینش
تغافل الملوک عن الاشرار معصیة ؛ غافل بودن پادشاهان
از بدکرداران کناهست و عصیانی شعر نباید که غافل بود شهریار

گرگ
خوک
خرس
کره
اسب

ز نیکو صبر مرد بهره یابد — اگر نه بلا را جزائی دهد بیت بک

ترجمان عقلك وكتابك عنوان فضلك زبان تو عقل

ترا ترجمانست و نبشته تو فضل ترا عنوان شعر

خردمند باید که دانا بود — بگفتار نیکو توانا بود

چو گفتی شود نامه را مشک یکی — کند در جهان جوهر فضل فاش

النفاق المرء ذلة دورویی مرد و بیرون خوار کرد شعر

زبان تو با دل چو یکسان نبود — ترا مشکل دهر آسان نشود

همه خواری و ذلت آمد نفاق — بود عزت مرد در اتفاق

من كساه الحياء ثوبه لم ير الناس عيبه هر که شرم جامه اورا

بپوشید کسی از مردمان عیب او ندید شعر

کسی را که از کار بد شرم نیست — ورا نزد اهل خرد آزرم نیست

حیا مانع آمد ز زشتی کسی — حیا مر ترا ساتر عیب بس

من استشار ذوی الالباب دل على الصواب هر که مشورت

از خداوندان خرد خواست راه نمودند او را براه راست



شعر مکن مشورت جز با اهل خرد — که عاقل بجز راه حق نسپرد

هر آنکس که خود رای باشد بدهر — شود عاقبت محو از جام زهر

بذل المروة اصطناع المعروف اصل مروت در جهان

نیکوی کردنست با اهل آن شعر بخلق خدا جز نکوی مخواه

که تا دستگیر تو گردد اله — مکن بد مگو بد که قهر خدای

بدان را بخواری در آرد ز پای — چو بد نیست زیبنده بگذر که هر

ز نام بدش هم بگیرد دگر — ولی نیک اگر شد براه عدم

بود نام نیکوش همدم دوم — کن متکلما ولا تکن مبذرا باسط

عطایاك و اسراف کننده مباش شعر

بده زانچه داری بنزدیک و دور — که تا از تو یابند دلها سرور

ولیکن ز اسراف پرهیز کن — که مسرف کند جود را بیخ کن

المزاح یورث الضغائن و یظهر الدفائن مزاح بر

انگیزد کینها و ظاهر سازد اسرار و دفینها شعر

زبان گر کشی ز هر مزاح — زبان کار گردی بنابی صلاح

مزد کر از مزاج تو دشمنی نبود ۰ رخ دوستان خوب تو بر دشمن نبود
ازالة الجبال الرواسی ایسر من تالیف القلوب المتعاکس
از جای بردن کوههای بلند آسانتر است از فراهم
آوردن دلهای سخت بضلالت شوند شعر
هزاران طام خود وعظ و پند ۰ نباشد دلی سخت را سودمند
بمی کندن کوه عالیست سهل ۰ ز الفت میان دل اهل جهل
آفة السماحة المن ۰ آفت جوانمردی عطا دادن منت بر
نهادن است شعر کسی را عطا گر فراوان دهی
مبادا که بر روی او منت نهی ۰ اگر منت عطای تو سازد تباه
جهان گر بیابد عطای تو کاه ۰ القانع عتیق و الحریص رقیق
قناعت کننده آزاد است از محنت روزگار و حریص
بندی است باختیار شعر قناعت گزین تا توانگر شوی
ز فرمان باعزاز برتر شوی ۰ دگر حرص ورزی شوی بنده وش
بصد خواری از دهر آزار کش ۰ رب خلوق معان و رب



حریص تو همان نباشد کی که از و یاری رسد و نباشد دوستی
که او خواری رسد شعر ترا دشمن جان چو عاقل بود
از و عزت و عون حاصل بود ۰ و گر دوست نادان بود بی گمان
رسد خواری از وی ترا ناگهان ۰ التجب العقل الحساد و
عن سلامة الاجساد ۰ نباشد هرگز بکینی حسود
ز سود کسانی بجز غم نبود ۰ چو حال کسی بیند او با نظام
و غصه شود جان او تلخ کام ۰ من اجمل فی الطلب
اتاه رزقه من حیث لا یحتسب ۰ هر که در طلب نیکو رود
و باندازه کفاف قانع شود رزق او بدو آید از جائی که
در بند او نبود شعر مرنجان تن خویش بر جمع مال
کز آن حاصل نبودت جز وبال ۰ طمع ار بود و از غم دیگر
که قانع بود از غم دهر حر ۰ رساند خدا روزی او ز غیب
طمع باشد اصل همه عار و عیب ۰ فرغوا انفسکم من هموم الدنیا
ما استطعتم ۰ خود را از غمهای دنیا فارغ گردانید

مروت

چنانکه گویند شعر مکش بهر این دهر رنج و الم ** که دنیا نیرزد
بیک روزه غم ** غنیمت شمر شادی دهر دون ** که در عاقبت قهر نفس
نگردی زبون ** من خالط الاشیاء وقر ومن خالط
الارذال حقر ** هر که با صحبت با نیکان باوقار شد
و هر که با صحبت با بدان خوار شد شعر
بزن دست در دامن نیکوان ** که تا محترم باشی اندر جهان
ز اهل صحبت بد نیابی وقار ** شود کارت از یار بد خوار و زار
من تشکر النعمة على ایادیهم استوجب المزید هر انکس شکر
گوید مردمانی را بر نعمتها و احسان ایشان مستوجب زیادت گردد بی
گمان شعر هر انکه که شاکر بود حق شناس ** زیاده شود نعمتش بی
قیاس ** مکافات نعمت بود شکر و سود ** زکفران نعمت رسد رنج و درد
تجافوا عن الاذیة لذوی المروة ** بپرهیز ز ایذای اهل فتوت
از رنجانیدن خداوندان مروة شعر میازار جان دلی در جهان
که این دهر فانی نیرزد بدان ** دل آزار مردود عالم بود



قهر

از قهر جهنم شود ** ز آزار اهل مروت دلا
حذر کن که رستی بهر دو سرا ** اذا دخل التقدیر بطل التدبیر
چون فرود آمد تقدیر باطل شود تدبیر شعر
چو تقدیر نازل شود از قضا ** نباید کسی چاره غیر از رضا
پس از جنبش چرخ نارد بیرون ** قضا را مدبر بمکر و فسون
الرفق یفتح المغلق ویفتق المرتتق ** مدارا بسی بسته را بگشاید یه
و دریده را بدوزد و اصلاح نماید شعر چه خوب است نرمی و آهستگی
از و هر کار شایستگی ** ز تندی شود آدمی بد چو لیو
درشتی نماید برادر خر لیو ** المرء حیث یجعل نفسه ان
صانها ارتفعت وان قهرها اتضعت مرد آنجا است
که نفس خود را بدارد اگر نگاهش دارد و بزرگ النفس نگهدارد رد
بر مقام بلندی رود و اگر تقصیر کند فرومایه شود شعر
نگه دار نفس خود از کار دون ** که تا از خسارت نگردی زبون
تو گر قدر خود داری بیا که ** بزرگی خود از انه بینی بجای

المرء مخبوء بفعله وما هو ذو بقوله مرد منسوبست بکار
خویش و گرفتار است بکرده خویش شعر
تو گر سیرت نیک خواهی بکوش بکاری که افزون کند عقل و هوش
نکو دار از آن کار دوری چرا بوی گرفتار قصر [illegible]
الانصاف راحة واللجاجة وقاحة انصاف دادن
راحت است و ستیزه کردن زشتی و قباحت شعر
ز انصاف دانا براحت بود ستیزه سراسر قباحت بود
ز انصاف آدم خدا را بدید چو ابلیس گشت از ستیز لعین
سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الصبر العسل خوی بد
تباه کند عمل را چنانکه داروی صبر انگبین تباه کند عسل را
شعر کسی را که خلق بد آمد سرشت نیابد بعقبی در بهشت
کند خوی بد کار نیکو تباه بود خوی بد اصل جمله گناه
سادة الناس في الدنيا الاسخياء وفي الآخرة الاتقياء
مهتران مردمان در دنیا سخاوت کردگان اند و در آخرت

پرهیزکاران شعر عطا و انعام را لطفها بود
ببخشای تا خلق صید تو شود به بخشش شود بنده آزاده مرد
سخاوت بخوبی دو رو برفزود ولی است توفیق روز شمار
ببسته نبود بر و بر و کار الدنیا دار ممر الی
دار مستقر این جهان سرای گذرگاه است نه سرای
قرارگاه شعر بدنیا نیست و دنیا سرای درنگ
نخواهد عمر اگر هست عیش تو تنگ سرانجام باید ترا رفت هیچ
چو آخر نشد از نهادت بهیچ ولی چون گذرگاه دار بقاست
ورو ساز زاد آن بدست کرد راست ما لکم حق دنیا الا جا
اصلحت به مثوا گر نیست ترا از روزگار مکر اخیه
نیکوئی بدان جایگاه خود را دار القرار شعر
ز عمر تو هست این بسند که در کار [illegible]
کنی لوح خاطر ز اغیار پاک شوی صاف از لا الایس [illegible] و خاکر
باز این جهای محنت همه بردن شوی بقرب خدا ده بچون [illegible]

الحبیب من حوی بصفوة الحق کلی وقته و [illegible] مرتب [illegible]
اهل قرابت نمی‌تواند بود که یا بشد نفس وی از همه خسارت
بیت
تف از آن فضیلت بود کو زنسب کند خود خوی پیدا
لیکن تو را نیست بجد بد جد چه حاصل از فضل آب و جد جد تو
صحیح نسب و صحت نسبت که او را اخلاق [illegible]
[illegible] من مجد طلایفه و [illegible] بوافیه بهترین همنشین
آنست که خوبیهای او را ستایش نماید و [illegible] او را
[illegible] شده در باره صحبت او آمد [illegible] اهل شرف
که قطره نشود دُر ز قرب صدف شود آنکینه ز استاد سنگ
[illegible] حِلیَس [illegible] شود چشم تو هم روشنی تمام
گر از صحبت اهل حق باشد کام من اعجب الرياسة صبر على مَضَض
السياسة هر که دست دارد ریاست صبر کند در سوزش سیاست
شعر
هر آنکس که او طالب سروریست چو [illegible] شفق و [illegible]
ز رسم ریاست بسی هست دور که [illegible] بود بر سیاست صبور
ریاست بدل



اِحتَمِل مَن اَدَلَّ علیک وَاقبَل عُذرَ مَن اعتَذَرَ الیک
شعر
بر تو آنکه خواری کرد بتو و بپذیر عذر آنکه عذر آورد بتو
اگر ساخت [illegible] ترا ناکسی تو بنیاد [illegible] از لطف احسان بسی
بیندیش [illegible] را از پی [illegible] خویش که تا بر نیاید ز تو هیچ پیش
چنان کار اگر عذر گوید بدیر مکن [illegible] از کینه بروی مگیر
که عفو است بهتر ز انتقام نخواهند [illegible] کسی را ز احسان [illegible]
ز تو مردم کرام
ز [illegible] کسی را احسان مدان کسی را که احسان نه انسان مدان
روایت [illegible]
جاحظ که گفت هزار کتاب تصنیف کردم در معارف
آشکار و نهفت و هیچ کلمه نشنیدم که مرا مانند [illegible] بیفزاید
کلمه از کلمات امام همام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
سه کلمه در مناجات فرمود و سه کلمه دیگر در حکمت و سه کلمه دیگر
در ادب بود اما آنچه در مناجاتست اینست الهی کفی لی فخراً
ان یکون لی ربّاً الهی کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً الهی انت
کما احب فاجعلنی کما تحب معبود [illegible] است [illegible] افتخار

که باشی تو مرا پروردگار الهی بس است مرا این عزت و افتخار از
که تو امیر من باشم ای بی نیاز خداوندا تو الحنان که دوست میدارم
تو پس بگردان مرا الحنان که دوست داری ای ذو المنن
و اما آنچه در حکمت است اینست اشتغل عمن شئت تکن نظیره
وارغب الی من شئت تکن اسیره و احسن الی من شئت
تکن امیره یعنی بی نیاز شو از هر که خواهی تا نظیر او گردی و میل
کن بهر کی که خواهی تا اسیر او گردی و احسان نما بهر کس که خواهی
تا امیر او گردی و اما آنچه در ادب است اینست فی ... کلام
المرء مخبوء تحت لسانه و ما هلک امرء عرف قدره
یعنی نیست مردی ... که او ... خود را ... کرد
مرد پنهانست زیر زبان خود و هلاک نشد مردی که قدر خود
شناخت و خود را از طور خود بیرون ننهاد
از امام حسن
آن امام حسن علیه السلام که فرمود باید که امید وار نباشد هیچ یک از
شما مگر از خویش و باید که هیچ نترسد یکی از شما مگر از گناه خویش و باید که

توبت



حیا نکند هیچ یک از شما که بگوید نمی دانم از سخنی که از وی پرسند
و نداند و باید که حیا نکند هیچ یک از شما از آموختن
چیزی که نشناسد [illegible] که
خشک انگشتی که نظر او عبرت باشد و سکوت او فکرت باشد
و بغیر از ذکر چیزی زبان نگشاید و بر گناهان خود
گریه نماید از امام محمد باقر علیه السلام روایت که
فرمود زبان فاضلات از معارف و طاعات و ریاضت
و عبادت امیر المؤمنین علی علیه افضل الصلوات اگر
دو برادر خود در یک شب ... انداختن خود
بخشید و چون آستین آن از انگشتان می گذشت
می برید صورت پنج سال خلافت عالم داشت خشتی
بر خشتی نگذاشت و نه ... از برای کسان اقطاع
ساخت و نه سرخ و سفیدی جمع و از نان خود
و آب انداخت مبادا که بر دم گوشت و نان گندم

از و باید که

و چون بمنزل خود باز میگشت در حین افطار از نان
جوین و نمک یا سرکه یا زیت در نمیگذشت و از هیچ
طعامی سیر نمیخورد و اگر احیاناً کسی گوشت و بیشتر روی
میبرد اندکی تناول می نمود و همیشه میفرمود شکم را مقبرهٔ
حیوانات مگردانید و استعداد بهم [illegible] در شکم خوردن
دانید و اگر دو کار آنحضرت را روی مینمود آنکه بودن
سختتر می بود بجهت رضای حق سبحانه و تعالی اختیار
میفرمود هزار بنده را از دست کرد خود در راه خدا
آزاد ساخت و پروردگار خود را [illegible]
چنانکه وی شناخت کسی نشناخت و هیچ کس را طاقت
عمل وی نبود و در شبانه روزی هزار رکعت نماز ادا
میفرمود و از کثرت سجود پیشانی مبارک وی
چون زانوی شتر بود و پیکانرا از جسد مبارک
آنحضرت بیرون می آوردند در وقت نماز کم متوجه

می بود بالکلیه بحضرت باری مستغرق می بود و در هنگام مناجات
و راز [illegible] ترین مرد زمین بود حضرت علی ابن الحسین [illegible] علیه السلام
و التحیه آورده اند که روزی اعرابی در مجلس آنحضرت [illegible]
[illegible] بعد از ادای نماز [illegible]
در [illegible] بعد از آن افطار نمود و [illegible]
و او اعرابی را [illegible] خود نهاد پس خادم آن اعرابی را
بدعوت حضرت امام حسین علیه السلام طلبید چون در مجلس آنحضرت
حاضر گردید [illegible] احسان وی الوان نعم [illegible]
و در [illegible] گذاشت حضرت امام [illegible] علیه السلام از آن اعرابی سؤال
نمود که [illegible] همراه بود که [illegible] طلب نمود گفت یا ابن رسول الله حاله
[illegible] در مسجد [illegible] که از غایت فقر و گرسنگی ریزه نان خود [illegible]
میکرد [illegible] ابن [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] گریه [illegible]
ابی طالب [illegible] امام [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] ایشانست که چون کسی [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] کلی [illegible]
حضرت [illegible] حضرت
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible] علیه السلام
[illegible] کشته ادام
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] محاسن مبارک آن امام
[illegible] روی [illegible] ماه شب چهارده
[illegible] سیاه چشم [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] دست [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] دیدم [illegible] شاه اولیا [illegible]

مبارک



مبارک خود را در دست گرفته بود و با خود سخن می نمود و در
[illegible] و می گفت ای دنیا فریب غیر مرا
آیا بمن تعرض می نمائی یا جانب من باشتیاق می آئی
هیهات هیهات [illegible] آفات [illegible] طلاق داده ام
[illegible] رجعت نیست [illegible] عمر تو
قصیر است و خطر تو کبیر و عیش تو حقیر [illegible]
سفر و وحشت راه فصل [illegible] در ذکر [illegible]
حضرت علی [illegible]
منقبت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
حضرت فاطمه [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]

[illegible] وحضرت
[illegible] رسول [illegible] فرستاده
[illegible]
[illegible] پس فرمود ای علی خدای
تعالی [illegible]
[illegible] ای رسول خدا [illegible]
[illegible] سجده [illegible] صلی الله علیه
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه علی
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود رفتم



[illegible]
[illegible] رسول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مبارک [illegible]
احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برایش نوانی بحرمتی آنحضرت فرمود مرا چیزی نیست [illegible]
مشغول [illegible] رسول خدا [illegible] گفت یکی
الله ازان حضرت [illegible] [illegible]
پس آن حضرت فرمود [illegible] سعید گفت آمده ام
بسوی خدا و رسول خدا [illegible] محمد [illegible]
که امیر المؤمنین فرمود که چون [illegible] پیغمبر [illegible]
حضرت را جلالت و هیبت عظیم بود [illegible] که زبان بگشایم
و تکلم نمایم پس فرمود رسول خدا که چه کار آورده [illegible]
[illegible] سکوت کردم فرمود پیغمبر که آمده [illegible]
[illegible] رسول خدا پس فرمود آیا نزد
تو هست چیزی [illegible] حلال گردانی وی را
گفتم نیست بحق خدا پس فرمود [illegible] آن زرهی
که بتو داده ام [illegible] فرمود [illegible]
و آن حضرت [illegible] بود که والله [illegible] زره زیاده بر چهار صد



در روایت دیگر [illegible] رسول خدا [illegible] علی و آن [illegible] ساخت
چون [illegible] خدا [illegible] صاحب [illegible]
که [illegible] رسول خدا [illegible] امر [illegible] کرد
[illegible] تزویج [illegible] انصار
چون [illegible] مجلس حاضر شدند [illegible] آنحضرت [illegible]
الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع
بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی ارضه
وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه
واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا
وشج به الارحام والزمها الانام فقال تبارک اسمه وتعالی جده و
هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا
فامر الله یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره فلکل قضاء قدر ولکل
قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام
الکتاب اما بعد [illegible] گواه [illegible] بدانید که [illegible] تزویج کردم

[illegible] سخن گفتی و [illegible] تو [illegible] حکایت
[illegible] در [illegible] تا [illegible]
[illegible] فرزندی [illegible] بود [illegible]
می آید گفت یا علی بیا تا بروم پیش رسول خدا در راه با هم
[illegible] پیغمبر بود [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سخن [illegible] رسول
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] کار [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] پس [illegible]
باز [illegible] و او روی با [illegible] آورد و [illegible]
صورت [illegible] کرد و همه زنان پیغمبر پیش وی گرد آمدند
و گفتند [illegible] ای رسول
خدا [illegible] کاری که اگر [illegible] زنده بودی
[illegible] کار [illegible] فرمودی
که چون خدیجه را یاد کردیم پیغمبر صلی الله علیه و آله گریه

آوردیم

[illegible] که [illegible] و [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] خدای تعالی امر کرد [illegible]
[illegible] حجره [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] گفتی [illegible]
و چون [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] درجات [illegible] رضوان لیکن [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] که [illegible] رسول [illegible]
ام سلمه گفت یا رسول الله [illegible] رسول صلی
الله علیه و آله [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] دید [illegible] پیغمبر [illegible] علی
[illegible] یا رسول خدا [illegible]

نیابت

[illegible]



[illegible]

قصه

می بابی [illegible] و [illegible] خود [illegible]
بی حب حضرت را [illegible] بر سینه خود آورد و [illegible]
بای مبارکش [illegible] کرد [illegible] می آوردم
جون [illegible] از کتاب
[illegible] گفت یا [illegible] علی و [illegible]
جون [illegible] خانه [illegible]
[illegible]
یا ابا الحسن و [illegible] تازه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] از خانه [illegible]
فرستاد و [illegible] دختر [illegible] ای دختر
[illegible] ای پدر [illegible] این شوهر و لیکن
زنان قریش [illegible] می آیند و زبان بتعرض [illegible]



وج

که رسول [illegible] صلی الله علیه وآله
[illegible] ای دختر پدر تو شوهر [illegible]
[illegible] از طلا و نقره [illegible]
[illegible] ای دختر اگر می
[illegible] خود حضرت
[illegible] و الله [illegible]
[illegible] سابق ترین همه [illegible] بسیار ترین
[illegible] علم [illegible] بزرگترین همه [illegible] خدای تعالی بر همه
زمین نظر [illegible] از اهل زمین دو مرد را اختیار کرد یکی
[illegible] و آن دیگر شوهر تست ای دختر [illegible]
[illegible] عصیان [illegible] اختیار [illegible]
رسول خدای [illegible] خانه خود [illegible]
[illegible] فاطمه پاره ایست از تن [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] آورد [illegible]

شاد می شد از ... تمام الحلوا و را حافظ گردانیده بر شما نیز
المؤمنین چگونه بگویم و غضب برداشتم و او را در کاری
نکرده بخشم ... و اگر خشم و غضب بکنی بدرد
هیچ کاری نباید ... [illegible] ... بودم خاکسار
... [illegible] چون پیغمبر رحمت کرد و گفت ای پدر
خانه را طاقت نمی آرم و خادم از تو ... فرمود
ای فاطمه ترا ... بهتر از خادم ... گفتم که بگوی بلی
گفت پس فرمود که ... هر روز ... الله اکبر سی و چهار
بار و الحمد لله سی و سه بار و سبحان الله سی و سه بار که
این ... [illegible] ... بهتر از خادم است ...
... [illegible] ... کفایت کند حضرت
... [illegible] ... و آخرت گویند روزی
خواتون ... مهاجر و انصار جمع می داشتند بزرگوار روزی
بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و استدعا

کردند

٢١

کردند که فاطمه نیز علیها السلام ... در آن مجلس حاضر شود حضرت
فاطمه ... [illegible] ... آن محفل ... برود و در رفتن
تعلل می نمود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ... حاجت
جامه ... [illegible] ... فاطمه علیها السلام ...
تمام در آن مجلس حاضر گردید و چون بخانه خود باز رسید
ملالت می نمود رسول صلی الله علیه و آله فرمود ... [illegible]
آن مجمع طلبیده ... حال آن مجلس پرسید
گفت که چون حضرت فاطمه علیها السلام در آن محفل ...
آورد ... [illegible] ... حاضر ...
بیکبار ... [illegible] ...
و این نوع ... [illegible] ... فاطمه علیها السلام گفت
یا رسول الله چرا این ... [illegible] ...
می بود ... [illegible] ...
و از نظر ... روایت است ... که رسول صلی الله علیه و آله

فرمود بس است ترا ای انس از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه
دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون [illegible]
سید پیغمبران گویند چون فاطمه [illegible] است که [illegible]
و از آن جهت فاطمه می بود [illegible] او وی [illegible]
وجود [illegible] آمد [illegible] نزد وی فاطمه [illegible] آمد [illegible]
از بعضی نساء نبی صلی الله علیه و آله گفت [illegible]
کسانی [illegible] کلام [illegible] فاطمه زهرا علیها السلام [illegible]
می آمد [illegible]
وا [illegible]
[illegible] حجره [illegible]
[illegible]
[illegible] تعظیم و تکریم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دیگر [illegible] گفت
[illegible]

چند جمله

خندق

بعضی از سران [illegible] رسول را فاطمه [illegible]
تا رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] است اهل [illegible] و اول
[illegible]
فرمود که تو [illegible] که بهترین زنان [illegible]
یا [illegible] بن جبل [illegible] [illegible]
علی علیه السلم گفت فرمود رسول خدا چون آفرید حق تعالی
و تعالی آدم و حوا را [illegible] گفت آدم و حوا
[illegible] است خدای تعالی خلقی را بهتر از ما [illegible]
عز و جل جبرئیل را [illegible] علی [illegible]
فردوس رسید [illegible]
در مقام [illegible] بر سر او تاجی از نور [illegible]

از نور کم بود تمامت جمالی آن نور درخشنده و تابان شد هم متعجب
گردید و وی را از جبرئیل پرسید فرمود این فاطمه بنت محمد است
نور دیده تو پیغمبر آخر الزمان پس گفت که این تاجی که بر سر وی
جیست جبرئیل گفت فرمود شوهر اوست اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب پس پرسید که چیست این دو گوشوار
که گوش وی چنین با زینت و فر زین فرمود دو فرزند
اوست حسن و حسین انگاه آدم گفت ای حبیب من
جبرئیل کجا اینها را بینم گفت فرمود الست
فرمود ایشان موجود شدند در غامض علم خالق متعال پیش از
تو خلق کنند بچهار ده هزار سال روایت کرده اند از
ابن خالویه از علی بن موسی الرضا از پدران او از علی
علیهم السلام از پیغمبر علیه الصلوة والاکرام که فرمود چون
روز قیامت بیاید منادی از اندرون عرش ندا
نماید که ای گروه خلایق سرها بزیر اندازید و چشمها بپوشید

نوفل



در روایت ... ابن ...

تا هر خلایق تا فاطمه بنت محمد بر صراط بگذرد
الانصاری مروی است هم این که با او باشند هفتاد هزار
جاریه از حور عین آورده اند که روزی علی بن حسین
علیهم السلام از فرمود مرتضی فاطمه زهرا که پیغمبر پرسید ای
آن بود که جابر کسی بدی در روز قیامت اگر گفت علی فرمود
تو در حوض طلب کنی گفتم اگر نیابم ای رسول خدا فرمود
که پای [illegible] کنی که باشم در سایه عرش خدای تعالی که
باشد غیر از من کسی که [illegible] فرمود گفتم ای پدر اهل
[illegible] در روز قیامت برهنه باشند [illegible] گفتم من هم در آن
روز عریان باشم [illegible] زهرا حضرت
[illegible] رفته بودم که فرمود جبرئیل [illegible] را
سلام [illegible] که چون وی
حیا کرد [illegible]
بپوشانید [illegible] روز [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود که چرا نپرسیدی از حال پسر عم کفت نپرسیدم فرمود که علی کرامی
تر است نزد خدا و رسول او [illegible]
کذارد واردست در حدیث [illegible] که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] خرماهای [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] انتقال
یافت چون [illegible]
حمل حضرت زهرا بود [illegible] فرمود حضرت
که [illegible] هرگاه که [illegible] جنت مشتاق
می شوم [illegible] فاطمه را [illegible] بوی جنت از او
میشنوم نافع ابن ابی الحمرا گوید که مشاهده کردم رسول الله
را در مدت هشت ماه که چون بنماز بامداد بیرون آمدی بدر خانه
فاطمه بگذشتی [illegible] و فرمودی السلام علیکم اهل البیت
و رحمة الله و برکاته الصلاة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس



اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible] فرمود که از آن
روز که رسول صلی الله علیه و آله [illegible] از دنیا رحلت نمود حضرت
فاطمه علیها السلام [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] پنج کس بودند آدم
و یعقوب و یوسف و فاطمه و علی بن الحسین علیهم السلام اما آدم
بر فراق جنت چندان گریه کرد [illegible]
و یعقوب بر فراق یوسف [illegible] گریست [illegible]
و یوسف [illegible] چندان گریه کرد [illegible]
آورد تا آنکه [illegible]
اختیار [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا بر هجران [illegible]
[illegible]
تا آنکه [illegible]
بردن [illegible] مقابر شهیدان [illegible]

الکه باری تعالی ... زین العابدین علیه السلام
بحرمت ... خود وقت حمل حال و ترک گریبان کرده
... حال ... [illegible] ... و چون
حالت ... یاد آمدی قطرات عبرات
بی اختیار از دیده ... روان بودی و ... و
... قرآن ... که انما اشکو بثی و حزنی الی الله
واعلم من الله ما لا تعلمون **احوال امام ابو جعفر** محمد بن علی علیهم السلام
که ... متولد شد حضرت ... در ... جمادی الآخر بعد از ...
... سجاد ... نبوت ... و نازل شد وحی بر
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ... سال و وی را هژده
سال و هفتاد ... پنج روز بود ... وفات و ارتحال
... سال ... مرسلین ... امیر المومنین
... یازده سالگی ... عالم فرود
و بعد از وی امام حسین ... ماه و هژده روز

٢٥

و بعضی گویند هفت ماه و بیست روز و با پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم هشت سال در مکه بود و بعد از هجرت ده سال در مدینه
اقامت نمود و بعد از وفات پیغمبر هفتاد و پنج روز با حضرت
امیر المومنین بود **احوال فاطمه** و بود که حضرت فاطمه علیها السلام
وصیت نموده که چون وفات نمایم مرا شب غسل دهید و مرا
بکافور حنوط کنید باقی مانده بود از حنوط رسول ... وی
را غسل نمودم با حضرت مرتضی و نماز گذارد و بر سینه
نسا عباس و علی و حسن و حسین علیهم السلام والتحیا
و دفن کردند و برادر ... محمد ... و حضرت
تربه حضرت پیغمبر میان قبر و منبر ... گویند که صحیح نزد
من آنست که دفن او را در خانه خود نمودند و چون
بنی امیه مسجد را زیاده کردند از اطراف و حدود
قبر آنحضرت در اندرون مسجد افتاد و روایت دفن
آنحضرت به بقیع ضعیف است نزد اهل سنت ... و

المومنین

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این ابیات فرمود در عزای فاطمه
علیها السلام والاکرام لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی
دون الفراق قلیل و ان افتقادی فاطما بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل یا رب که کام دل از گیتی که رسید
جز زهر فراق از وصالش که چشید هر جا که دو دوست را بهم
دید [illegible] فلک میان هر دو ببرید [illegible] از حضرت
[illegible] اذا [illegible] قد ذکره
و ذکر [illegible] والاکثر [illegible] الموت [illegible]
و [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] الی الحق [illegible] که [illegible]
که یاد [illegible] از خصائل [illegible]
[illegible] شده [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
چون [illegible] گرد [illegible]
تا آخر [illegible] بود [illegible]
[illegible]



[illegible] شاه ولایت علیه السلام و تعداد اولاد با سعادت آن امام
اسمعیل بن راشد گوید که روزی عبد الرحمن ملجم و البرک بن
[illegible] تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی در مکه جمع شدند [illegible]
کشته شدند از خوارج در نهروان در میان ایشان [illegible] و طعن و عیب
والیان پرداختند [illegible] ساختند و گفتند که این همه
فتنه و فساد و کشته شدن مسلمانان [illegible] از حضرت امیر المؤمنین
و معاویه و عمرو بن عاص در میان [illegible] جز به ازان
نیست که قتل ایشان را بر زندگی خود ترجیح نمائیم و هر یکی بهر
یکی از ایشان [illegible] و [illegible]
پاک کنیم [illegible] ابن ملجم لعنه الله
من کفایت علی بن ابی طالب [illegible]
قتل معاویه بن ابی سفیان [illegible] عمرو گفت [illegible]
در قتل عمرو عاص [illegible]
و شمشیرها را برگرفته زهر آب داده اند و وعده کردند که

نقل

اگر این کار [illegible] بر خود خوانده آید و بقتل [illegible]

[illegible] ابن ملجم [illegible] چون [illegible]

آورده [illegible] بر جای [illegible]

و گفت [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام چون [illegible] یاران خود

رسید [illegible] یاران خود را از قبیله

تیم [illegible] خود را [illegible] فریاد بر

آورد [illegible] نام که حضرت امام علیه السلام

پدر او را کشته بود با خوارج و در آن ایام چون ملجم

[illegible] جمال او [illegible] کار خود را فراموش کرده و

خواستگاری کرد آن زن گفت که وقتی از من برخوردار

خواهی بود



خواهی بود که علی بن ابی طالب را بقتل رسانی [illegible]

آن [illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]

آرزو [illegible] این کار [illegible]

با وی همراه کرد [illegible]

و گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] حضرت

[illegible] رسانید [illegible]

شخصی [illegible] مشغول ساخت [illegible]

پنهان کرد در میان مردمان و مردی [illegible] ابن ملجم

[illegible] شمشیری بر پای او زد [illegible] حضرت

بران جراحت [illegible] نماز [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

و آن ملعون را [illegible] کردند و بعضی می آورند که ملعون [illegible]
بالنفس [illegible]
[illegible]
و آن ملعون [illegible]
[illegible] هزار دیگر [illegible] کرده ام [illegible] قربت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چنین است که [illegible]
[illegible] در خانه قطام مشغول بود [illegible]
در خواب قطام [illegible]
آن ملعون [illegible]
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مردم را از برای نماز بیدار
میساخت چون نماز بست و سر از سجده برداشت آن
لعین [illegible] شمشیر [illegible]
قضا را [illegible] آمد که [illegible]
زده بود [illegible] آن ملعون [illegible]



[illegible] آن وقت حضرت [illegible] اضطراب [illegible]
علی [illegible]
[illegible]
و پس حضرت امیر [illegible] خطاب کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین را علیهم السلام
[illegible]
و طلب [illegible]
که [illegible] از شما و حق را [illegible]
در کتاب [illegible]
هیچ ملامت [illegible]
آیا حفظ کردی آنچه وصیت کردم به برادران گفت بلی فرمود که
ترا نیز وصیت میکنم [illegible] و تعظیم این دو کس [illegible]
بزرگ است [illegible] ایشان [illegible]

دعاه بهادی باخیان بنهاد فرمود که وصیت میکنم شما را باین برادر
اشارت است بر برادر حسین شما که بعد از من شما وصیت می دارد و برا
بعد از آن فرمود با امام حسن که وصیت میکنم ترا ای پسر بحقوق
خدا و بامامت صلوة در وقت صلوة و بدادن زکوة در محل زکوة
و صبح نماز بطهارت نماز نباید کرد کسی
زکوة نماید و وصیت میکنم ترا بعفو کردن از گناه و فرو
خوابانیدن خشم از برای رضای الله و نیکوئی
و حلم از نادانی و در دین و ثابت بودن در کار
و قرآن و نیکوئی و بمعروف امر نمودن و از منکر
و از اجتناب کردن ناطق
لا اله الا الله عالم صلوات الله و سلامه
علیه در شب جمعه بیست یکم رمضان سنة
از هجرت حضرت امام حسن و امام حسین
فرزندان
فرمودند



فرمودند و آن امام وصیت کرده بود که قبر او را پنهان سازند
پنهان کردند تا آنکه امام جعفر صادق علیه السلام در زمان
خلفاء عباسی آنرا پیدا آوردند روایت کرده اند که حضرت
بنفس حسن و حسین را وصیت کرد که بعد از رحلت من برسری
و بیرون برید و بغریین رسانید که آنجا سنگی
سفید خواهید دید که از آن نوره درخشان باشد آنرا بکنید
که در آنجا گشاده خواهید مرا در آنجا دفن باید نمود علیه
صلوات الله الملک المعبود اولاد آنحضرت پسر بود
با آن پسری که حضرت بتول علیها السلام بعد از رسول علیه
الصلوة والاکرام اسقاط نمود و رسول در وقت حمل وی
محسن نام فرموده از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب
کبری و ام کلثوم کبری از حضرت زهرا متولد شده بود محمد اکبر
از خوله حنفیه بود دختر جعفر بن قیس حنفی
و عبد الله پسر دیگر از لیلی بنت مسعود و عباس

و جعفر و عبد الله با پسر دیگر از ام البنین بنت حزام بن خالد
و یحیی و عون از اسماء بنت عمیس و محمد اوسط از امامه
بنت ابی العاص و ام الحسن و رمله الکبری از ام سعید
بنت عروه اینها هم بعقد نکاح آمده بودند از زنان و جماعتی
بیرون از ایشان بودند از کنیزان چون محمد اصغر با پسر دیگر و ام هانی
و میمونه و زینب صغری و رمله صغری و رقیه و فاطمه و امامه
و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه
و دختری دیگر که متوفی شد در حین صغر با نوزده پسر ست
و هفده دختر و در وقت رحلت آن سرور عباد دو در
حین
نکاح داشت چهار زن آزاد که امامه بود دختر زینب
که دختر رسول خدا بود از خدیجه کبری که بعد از وفات خیر النساء
فاطمه زهرا نکاح کرده بود و دیگر لیلی بود و ام البنین الکلابیه و
اسماء با نوزده ام ولد علیهم رضوان الله الی الابد
التقی الطیب الزکی والسید السبط



الولی روشنی دیده پیغمبر و ثمره حدیقه بتول حیدر قرة العین فاطمه
زهرا آرام خدیجه کبری شهسوار میدان ولایت شمع شبستان
هدایت آفتاب آسمان فتوت شیر بیشه مروت در دریای
حقیقت گوهر کان شریعت و طریقت ذات ملک صفاتش
واسطه ایجاد عالم ورای غیب نمایش رابطه ارشاد
بنی آدم از قلزم سخای بی دریغش عاقی حبابی و از آتش
غضب سنان و شعشع دوزخ تابی فلک گرد مرکز جبر آسمان
فرسایش از سر مهر در مدارست و طایر شهباز چتر شه با نسریش
چرخ چون تذرو در شکار شهریاری که خاص از دستار بدست
لطف از دامن روزگار دور انداخت و آتش فتنه که اهل
نفس دجه ضلالت عباد برانگیخته بودند بآب تیغ حلم و وقار فرو
ساخته سید شبان عهد صادق اللا الجن عن عزته محاسن
الاحسان
الکامل المکمل صورة و معنی فی السر و العلن امیر المومنین ابی
محمد الحسن علیه السلام حسن امام ذی المنن
قصیده

الا

امام کشور اسلام شاه زاده حسن • طفیل تست سراسر جهان جان و بدن
توئی که ذات تو سر نبی و نقد ولیست • توئی بظاهر و باطن امام سر و علن
نه بر فلک چو تو ماهی بفضل کرد طلوع • نه بر زمین چو تو شاهی بعدل کرد وطن
چو بر سریر امامت مقام بود ترا • نگشت گرد نیام زمانه تیغ فتن
ز جوهر سخنت گوش عقل را زیور • ز سیرت حسنت خلق خلق مستحسن
ز لاله زار جمال تو روضهٔ زهرا • ز بهر زهر شده از بهر چو تو بهار چمن
انامل غضبت دافع رسوم ستم • ایادی کرمت رافع هموم و فتن
کند کلام تو در گوش زیرکان حلقه • کند بیان تو در گردن عقول رسن
زبان ناطقه را قوت نطق نبود • اگر نیافت مدد از منطق تو کسب نطق
ز روی تو یکی پیکر تو بیت نجم ضحی • ز شام موی تو یک ترجمه آیت مشک ختن

توئی که جامی تو آمد گمارد شاه رسل

توی که در ثمین خاک پات راست ثمن

بر چشم شاه رسالت تو قرة العینی • بباغ میر ولایت توی چو سرو و سمن
فروغ نور یقین تو خلق را برهاند ز ظلمت شکر و تعلید



ز تو بهار ولای تو در حدیقهٔ جان • هزار غنچه شکفت از جواد و فضل و منن
ترا ز کثرت اعدا چه منقصت چه خلل • همای را چه غم از ازدحام زاغ و زغن
حسود تو چو کشف سنگ بسته حصار تنش • چو کرم پیله عدوی ترا است جامه کفن
سزای دوزخ جاوید دشمن جاه ست • که داد زهر ترا او بمکر و حیله و فن
عدوی خیره سر ار کرد سرکشی چو شمع • بسوز و گریه بهادم فلک زدش گردن
شکسته گوی کرم تو لرزه بر دریا • ز دست جود تو در قعر بحر در عدن
بود دلیل کمال تو خنجر قاطع • چو تیغ بهر جشم مخالفان دو شق
جدا نبست تیغت ز آفتاب ایام • مدام بچو دل برق در هوای یمن
بخدمت تو مگر بست صبحدم کمر دولت • که آهوی ز لطفش هنوز بوی لبن
نه در فضایل تو عقل را محل نظر • نه در شمایل تو نطق را مجال سخن
شها خدا و رسول خداست مادح تو • کجاست در خور مدح تو هر گدا چون من
ولی الهی بچاره را چو در دل نیست • بجز هوای تو جان بود مقید تن
نوای مدح تو آید ز شوق آل طه • چو نی بخیز برآورده زمین و زمن
مگر مدح تو صاحب قران این قرنست • ز مدح آل پیمبر لسان ولی قرن

کرده ام

سنی

مدار چشم عنایت بتها دریغ از وی که هست بی دو دین شما ز فرض

نثار روضهٔ پاکت درود حق تا هست زمین و چرخ و سپهر و نجوم لکن

فصل اول

و این جوهر بر چهار فصل مشتملست و مقرر

در بعضی

از اخبار که وارد است در فضایل آن شاه

ابرار بر وجه اختصار ابن عباس گوید که روزی

رسول صلعم امام حسن را بر دوش مبارک خود برداشته

بود مردی فرمود که چه خوش مرکبیست که سوار شده‌ای پسر پیغمبر صلی الله

علیه و آله که و چه خوش سوار است این پسر حیدر

وهم مرویست

از بریده که گفت بود رسول صلی الله علیه و آله که خطبه

می فرمود امام حسن و امام حسین علیهم السلام بیامدند و

پیراهن سرخی پوشیده بودند می رفتند و بر و در می آمدند پیغمبر

فرود آمد از منبر و ایشانرا برداشت و در پیش خود گذاشت

پس فرمود که راست است گفتار آفریدگار که انما اموالکم

و اولادکم فتنة دیدم که این دو کودک را که بروند



در رفتار صبر از من برفت بیکبار سخن را گذاشتم و ایشان را

برداشتم جابر انصاری گوید روزی پیش رسول صلی الله

علیه و آله در آمدم آنحضرت را دیدم که بر چهار دست و پای

رفتاری بود و حسن و حسین بر پشت مبارک وی بودند و میفرمود

چه خوش شتریست شتر شما و چه خوش بارید شما را

اسامة بن زید گوید که می نشاند پیغمبر حسن را بر ران

راست خود و حسین را بر ران دیگر و میگفت بارخدایا

رحم کن بر ایشان عبد الله بن عباس رضی الله عنهم

گفت وقتی بودیم ما پیش رسول خدا ناگاه دیدیم فاطمهٔ زهرا را که

در آمد گریان پرسید از وی پیغمبر آخر الزمان صم که چه چیز ترا میگریاند

و حسن و حسین حزین میکرد اند گفت یا رسول حسن و حسین بیرون

رفته اند نمی دانم که کجا رفته اند پیغمبر فرمود که گریه منمائید

که آفریدگار ایشان خدای مهربان تر است بر ایشان بس

فرمود سرور پیغمبران که بارخدایا اگر بیابان رفته اند

ایشان را نگاه دارد و اگر بیدار یا رفته اند بسلامت نزد من
آر پس جبرئیل ع فرود آمد و گفت ای احمد غمگین مشو
و در اندوه مرو که ایشان فاضلند درین جهان و در آن
جهان و پدر ایشان بهتر است از ایشان و در خوابند
در حظیرهٔ بنی النجار و حق تعالی ساخته است بر ایشان
فرشته را حق آفریدگار تا ایشان را نگاه دارد و
شما را بشارت باد پس پیغمبر برخاست با اصحاب کبار تا
بیامدند بحظیرهٔ بنی النجار دیدیم حسن را که گرفته بود حسین
را در کنار و آن فرشته پر خود را پوشانیده بود بر ایشان
بار کردگار پس رسول صلی الله علیه و آله
حسن را برداشت و از آن فرشته حسین را بگرفت و
فرو نمیگذاشت چون یاران دیدند که هر دو را خود برمیدارد
گفتند چه باشد که رسول خدا بجهت تخفیف یکی را از
ایشان بما گذارد فرمود بگذارید ایشان را که فاضلند



در بهشت و پدر ایشان بهتر است از ایشان در هر دو جهان
پس فرمود که والله که مشرف گردانم ایشان را بانچه مشرف
ساخت ایشان را حق تعالی پس خطبه آغاز کرد و روی
بمردم آورد و فرمود ای گروه مسلمانان آیا خبر دهم
شما را به بهترین مردمان از روی جد و جده گفتند
بلی ای رسول ثقلین فرمود حسن است و حسین که
جد ایشان است رسول خدا و جدهٔ ایشان خدیجهٔ
کبری آیا خبر دهم شما را به بهترین بشر از روی مادر
و پدر گفتند بلی ای سید کونین فرمود حسن است و حسین
پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه
دختر محمد مصطفی آیا خبر دهم شما را به بهترین همه
از روی عم و عمه گفتند بلی ای پیغمبر خافقین
فرمود حسن است و حسین عم ایشان جعفر ابن ابوطالب است
و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابو طالب است آیا ای مردمان خبر دهم

شما را از بهترین کسان از روی خال و خاله در میان عالمیان گفتند بلی
ای مقصود ایجاد عالم فرمود که حسن است و حسین خال ایشان و عمّت
فرزند رسول من است و خاله ایشان زینب است دختر سید انبیا آگاه باشید
پدر ایشان و مادر ایشان در جنت و عمّ ایشان در جنت و خال و خاله ایشان
در جنت و ایشان در جنت اند و کسانی که ایشان را دوست دارند در جنت اند
و کسانی که محبان ایشان را دوست شمارند در جنت اند مرویست از سلیمان
فارسی رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هارون دو پسر خود را شبر
و شبیر نام نهاده بود من پسران خود حسن و حسین علیهما السلام نام نهاده ام
بدان دو نام سلیم بن قیس گوید که حاضر بودم من در آنوقت که امیر المؤمنین ع
وصیت میکرد با امام حسن ع و گواه گرفت بر آن وصیت امام حسین ع را با محمد و اولاد
و رؤسای شیعه و اهل بیت خود بعد از آن کتاب و سلاح را بوی داد و فرمود ای
فرزند پیغمبر مرا امر کرده بود که ترا وصی خود خوانم و کتب و سلاح خود را تسلیم
کردم چنانکه آنحضرت بمن داده بود و مرا امر فرمود که امر کنم ترا که چون خواهی
ازین سرای فانی رحلت نمائی به برادرت حسین ع بسپاری بعد از آن روی مبارک

آورده



و آورد و فرمود که رسول صلی الله علیه و آله ترا امر کرده که آنرا دفع کنی
باین پسر خود علی پس دست امام زین العابدین را بگرفت و گفت رسول
خدا امر کرده ترا که این را به پسر خود محمد باقر تسلیم گردانی و از پیغمبر
و از من بوی سلام برسانی مرویست از عبد الله بن هاشم که نقل
نموده است که زنی بوده است حبابه والبیه نام آمده است پیش حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم و در آستان مسجد زبان گشوده است باین کلام
که حجت و دلیل امامت تو یا امام امیر المؤمنین حیدر گفته که آن سنگ
پاره را بیاورد چون آورده است بخاتم خود مانند موم آنرا مهر کرده است
و فرموده ای حبابه هر کس که دعوی امامت نماید اگر این کار ازو آید
بدانکه وی امام است بر حق و طاعت وی فرض مطلق زیرا که هر چه
امام اراده می نماید از دست وی بر می آید حبابه گوید در زمان امامت
امام حسن علیه السلم آمدم در مجلس وی میان خواص و عوام مرا گفت ای
حبابه می آری آنچه همراه داری پس آن سنگ پاره را بوی دادم مهر فرمود
چنانچه امیر المؤمنین مهر کرده بود پس از چندین ایام رفتم پیش امام

ایشان

سنگ

حسین علیه السلم

و وی نیز گفت که آنچه گفته بود امام حسن و آن سنگ پاره را
مهر کرده بهمان نهج علی بن حسین را دیدم در آن زمان که صد و
سیزده ساله بودم و ناتوان و بود آنحضرت در سجود و رکوع
و طاعت و مشغول بعبادت نومید شدم از دلیل امامت
با نکه متوجه بمن اشارت فرمود چون پیش عود نمودم و آن
سنگ پاره را بهمان مهر فرمود. راوی گوید که بعد از آن امام محمد
باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام علی رضا
علیهم السلام آنرا مهر فرمودند و بعد از آن حبابه نه ماه زنده بود.
پس از دنیا رحلت نمود. فصل دوم در حکایت بیعت
مردم با آن امام و صلح کردن با معاویه علیه اللعنه بجهت شرارت
عهدی انام آورده‌اند که صباح آن شبی که حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بجوار حق پیوست امام حسن بر مسند امامت نشست
و خطبهٔ آغاز فرمود که مشتمل بود بر حمد و ثنای خدای تعالی و
صلوة بر سید انبیا بعد از آن روی بمردم آورد و گفت که



امشب رحلت کرد مردی که به تعلیم بر وی سبقت نگرفته‌اند پیشینیان
و بعمل در نیافته‌اند پسینیان با رسول خدا جهاد می فرمود
و بنفس خود ویرا محافظت می نمود و رسول حق با علم خود
ویرا روانه می ساخت و جبرئیل از یمین وی و میکائیل از یسار
وی می تاخت باز نمیگشت آن مرد تا حق سبحانه و تعالی بر دست
وی فتح نمیکرد و روح مقدس ویرا قبض کردند در شبی که عیسی
بن مریم را با آسمان برآوردند و یوشع بن نون را بعالم آخرت
بردند و نگذاشته است از سرخ و سفید چیزی مگر هفتصد درهم
که از عطای وی فاضل آمده بود آن هم میخواست که از برای اهل
خود خادمی بخرد بعد از آن بگریه افتاد و مردم با وی در آمدند
بگریه و فریاد پس فرمود منم فرزند بشیر منم پسر نذیر منم
فرزند خواننده بخدا قدیر منم پسر سراج منیر منم از اهل
بیتی که برده است از ایشان ناپاکی را خدای تعالی و پاک گردانیده است
ایشان را منم از اهل بیتی که فرض کرده است حق جل و علا در کتاب

خود طاعت ایشانرا و فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجراً
الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له حسنا
و آن حسنه دوستی اهل البیت است بعد آن حضرت بنشست
و عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای مردمان این پسر
پیغمبر شما است و وصی امام شما بیش آیید و با وی بیعت
نمایید مردم بشتافتند و شرف بیعت وی دریافتند
چون این خبر بمعاویه رسید ازین کار بترسید بنیاد حیله
و مکر کرد و اعتقاد عوام را نسبت بآنحضرت بخلل آورد و
اکثر لشکریان وی را در متابعت وی سست ساخت و هر
روز بحیله و مکری بپرداخت چون آنحضرت دید که جماعتی را
از بزرگان اصحاب وی عمل کردید نامها بمعاویه نوشته متفق شدند
که چون هر دو لشکر نزدیک هم آیند امام حسن را بوی تسلیم نمایند
وکسی که از کید وی ایمن باشد نبود و در آن ایام مگر جماعتی از شیعه
آن امام که مقاومت نمی توانستند کردن با اهل شام پس معاویه





علیه اللعنه طریق مصالحه بنیاد نهاد و نامه در باب مصالحه
با آن نامهاء اصحاب که بنی وی فرستاده بودند بفرستاد
چون امام حسن علیه السلام از مردم ایام آگاهی تمام حاصل نمود بضرورت
صلح را اجابت فرمود چه صلح را صلاح دید و شرطی چند بر وی لازم گردانید
از آنجمله آنکه سب امیر المؤمنین علیه السلام ترک نماید و با شیعه وی بدی در
نیاید و دروی از عداوت بگردانند و هر صاحب حقی را بحق خود برسانند
معاویه همه اینرا قبول کرد چون قضیه مصالحه روی باتمام آورد
بیکی از آن نهاد وفا نکرد پس حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه تشریف
فرمود و مدت ده سال آنجا اقامت نمود گویند که آن حضرت
با معاویه صلح کرد شخصی از حاضران مجلس روی بوی آورد و گفت
با معاویه مصالحه صواب نبود گشتی و ملک را بوی گذاشتی آنحضرت
فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را بنمود به پیغمبر دید ایشانرا که بالای
روند بمنبر وی یکی بعد از آن دیگر ازین کار ملالتی ویرا دست
داد خدای تعالی بوی فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنی

احوال امام

جوی در بهشت داور و انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک
ما لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر یعنی هزار ماه
مدت ملک بنی امیه است بی اشتباه راوی گوید که مدت ملک ایشان
را حساب کردند هزار ماه بود چنانکه آن امام فرمود

## فصل

سیوم در ذکر بعضی از کمالات و معجزات و مقامات و کلمات آن
امام علیه التحیة والاکرام آورده اند که آن شاهزاده بگذارد بیت
حج پیاده و حال آنکه جنائب وی را با وی میکشیدند در بعضی
از آن جاها پای مبارک وی را دیدند که ورم کرده بود یکی از موالی
وی از وی التماس نمود که کاشکی امام آن قدر سواری را اصلاح
بیند که ورم پای وی فرو نشیند قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل
برسی سیاهی آنجا خواهد بود روغنی همراه دارد آنرا از وی
بستان بهر بهائی که بر زبان آرد مولای وی گفت پدر و مادر
من فدای تو باد در هیچ منزل چشم ما بر اینچنین کسی نیفتاد
درین منزل از کجا آید فرمود که حق سبحانه تعالی وی را بتو رساند

چون بمنزل



چون بمنزل رسید آنچنان سیاهی را بدید از وی روغن طلبید
آن سیاه پرسید که این روغن را از برای که میخری گفت از برای
حسن بن علی گفت من مولای ویم مرا پیش وی ببر و این روغن
را آنجا ببر چون بنزد وی رسید گفت من مولای توم و بها نگیرم
ای سید لیکن خاتون من درد زه دارد دعا کن که زود بزهد
و خدای تعالی مرا پسر تمام اندام بدهد بعد از دعا وی را بمنزل
خود فرستاد و فرمود که خدای تعالی ترا چنانچه پسری که خواستی
داد و فرمود که وی از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه بخانهٔ
خود رسید حال آنچنانکه فرموده بود دید آورده اند که روزی
با یکی از اولاد زبیر در سفری بودند در نخلستان که خشک شده
بود نزول نمودند برای امام حسن علیه السلم در پای یک درخت
فرش انداختند و از برای زبیری در پای نخلهٔ دیگر جای ساختند
زبیری گفت کاش برین نخله خرماء تری بود میخوردیم ولد تی
[illegible] جو د که خرمای تر میخواهی گفت آری

و انا انزلنا ...

دست بدعا بر داشت بحضرت باری وچیزی در خود گفت
واز دیگران نهفت فی الحال یک نخل سبز شد وبرگ بر آورد
وچندان بار خرما تر آورد که همه را کفایت کرد شتربانی که
با ایشان بود گفت این سحر است آنحضرت فرمود که این سحر نیست
ای ساربان بلکه دعائیست مستجاب که واقع شده است
از فرزندان پیغمبر آخر الزمان **روزی** آن حضرت
علیه السلام بیرون آمد بالباس فاخر ونور باهر بر ستوری
سوار ودرپیش وپس وی جمعی بسیار از کبار وصغار در رفتار
دران راه پیش آمد پیری شکسته از محتاجان یهود که بیماری
ودرویشی وخواری ویرا هلاک کرده بود روی بسوی آن
امام کرد وفریاد برآورد که فرزند رسول خدا انصاف
ده مرا فرمود در چه چیز ای یهود گفت جدّ تو فرموده است
آن آفتاب باهر که دنیا زندان مومن است وجنت کافر و
تو مومنی ومن کافر ومی بینم دنیا را مگر که ترا روی راحت

زندان



وتنعم است ومراد وی محنت وتألم فی الحال زبان
مشکل گشای روح افزای بگشود وفرمود ای پیر یهود
اگر ببینی چیزها که وعده کرده است خدای تعالی
دران جهان از برای مومنان از الجنة نه چشمی دیده است
ونه گوشی شنیده ونه در خاطر بشری گذشته بدانی
که من پیش از رسیدن بدان درین جهان در زندانم
واگر ببینی عذاب الیمی را که جبار عظیم بدان تو را وهم
کافر را بیم کرده است در آخرت از سعیر آتش جحیم
وعقوبت عذاب مقیم هر آینه بدانی که اکنون هستی
در بهشتی نعیم **وهم مرویست** از آنحضرت که فرمود
هلاک کرد مردم را سه چیز رسد در کبر وحرص وحسد
اما کبر هلاک است در دین وبدان رانده شد
ابلیس لعین وحرص دشمن جان است وبدان
برون کردند آدم را از جنان وحسد جوینده بدی است

وتألم

از رسبیل و بدان قتل کرد هابیل را قابیل و هم فرمود
آن امام علیه السلم که مرد به بیش بحکی در دنیا ملکر به
نزد کسی از اصحاب وفا که عطای او را امید وار باشی
در میان ناس یا از دست وی در خوف باشی و بیراسو یا از
علم وی فایده تمام یابی یا ببرکت دعای وی کام یابی
یا میان تو و میان وی خویشی بود که بدان صلهٔ رحم
حاصل شود حافظ ابونعیم در حلیهٔ خود بسند خود
روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلم سوال کرد از امام حسن
علیه التحیة والاکرام در باب مروت و فرمود آن سرور ارباب
فتوت که ای فرزند من سداد چیست جواب داد امام حسن که
سداد دفع کردن منکر است بمعروف از بهاد پس پرسید
از شرف از آنحضرت گفت نیکی کردنست با عشیرت
و بردا شتن تاوان و جریرت پس فرمود مروت چیست
گفت عفاف در هر حال و اصلاح مال [illegible]



کیست گفت کسی که بخشد در آسانی و دشواری و عطا دهد در حالت
کمی و بسیاری فرمود که بخل چیست گفت آنکه چیزی را که در دست
دارد شرف داند و آنرا که انفاق کرد تلف شناسد پس پرسید
از برادری و اخوت گفت موافقت در شدت و همراهی در هنگام
بلیت پس فرمود که غنیمت چیست گفت رغبت در تقوی و زهد در دنیا
از دنیا پس پرسید از غنی گفت راضی بودنست بقسمت حق سبحانه
اگرچه اندک باشند و غنی غنی نفس است نزد دونان پس فرمود که در
چیست گفت حرص نفس در همه چیست و خواستن هر چیز
پس پرسید از خواری گفت در مصیبت جزع کردن و بلیت زاری
پس فرمود جرأت چیست گفت موافقت کردن با همسران
و دوا پس ماندن از ایشان پس فرمود که کلفت چیست گفت
سخن گفتن بما لا یعنی و زبان گشودن بامر بی معنی پس پرسید که
بزرگ کیست در جهان که به هر در تاوان و عفو گنه [illegible]
پس فرمود سفه چیست گفت پیروی [illegible]

دارم و عطا را اینکه میگذارم و عذر منع می پذیرم و اشارت
شمارا اسیرم پس آنحضرت وکیل خود را طلبید و نفقه‌ها را
یک یک از وی پرسید سیصد هزار درهم بود پس فرمود که
هر چه بران زیاده است و فاضل بدهید بدان سایل و بود
آن زیادتی پنجاه هزار درهم و پانصد دیناری دیگر نزد
وکیل بود بوی داد آن هم و فرمود که حمالی بیار و ببر این
همه درهم و دینار پس آن شخص دو حمال بیاورد و آن
از هارا بر ایشان بار کرد امام حسن علیه السلم ردای
خود را هم بکرایهٔ حمالان داد و آن کس را با همه عطاها
بمنزل خود فرستاد

## فصل چهارم در تاریخ ولادت و شهادت آن امام و تعداد اولاد کرام وی علیهم السلام

ولادت وی در مدینه بود و در نیمهٔ رمضان سنهٔ ثلث
من الهجرة و نام وی را جبرئیل علیه السلم بهدیه آورد
بنبی حضرت رسالت نوشته بر پارهٔ از حریر جنت



و شبیه ترین مردمان بود به پیغمبر از سینه تا فرق سر و چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود آن امام را هفت سال و
چند ماه بود و بعد از پدر سی و هفت سال که بامر امامت قیام
فرمود و چون این جهان فانی را بگذاشت چهل و هفت سال و چند
ماه داشت دو شب از صفر باقی بود که در سنهٔ خمسین من الهجرة
رحلت نمود آورده اند که در نزدیکی وفات امام حسین
علیه السلم را طلبید و فرمود وقت مفارقت من از تو
و رسیدن بحق نزدیک رسید مرا زهر دادند چند بار
هیچ بار مثل این بار نبود در آن زمان که چند پاره از جگر
فرو افتاد و می شناسم که بمن زهر که داد و از کجا انگیخت روی
باین کار نهاد من مخاصمت وی را بحضرت حق سبحانه
تعالی وا میگذارم و بحق بر تو دارم می باید که در آن
باب هیچ سخن نگوی و از انکس مکافات این کار نجوی
چنانست که وی را حوالت [illegible]

بکمراهان پس برسید از غفلت گفت ترک کردن مسجد و فرمان
برداری مفسد زد دیگر بدروی شاه مردان ویرا فرمود که برخیز
و خطبه بخوان تا کلام ترا بشنوم که چگونه میکنی اداء آن
امام حسن علیه السلام برخواست و گفت شکر و سپاس مر خدای
راست که هر که تکلم نمود کلام ویرا شنود و هر که سکوت
ورزید بالخیر در ضمیر است عالم گردید و هر که زنده ماند
بوی رزق رساند و هر که ازین دنیا رحلت نمود باز
گشتن بسوی وی بود اما بعد بدرستی قبرها محل آمانات
و قیامت مکان وعده ها و الله تعالی حاکم ما بدرستی
علی در بیست از درهای بهشت خدا هر که از آن در در آمد
ایمان یافت و هر که از آن در روی برتافت بکفر
پس برخواست شاه اولیا و در کنار گرفت آن امام را
پس زبان در دهن او بار کرد و گفت مادر و پدر من فدای تو
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم



آن امام است علیه السلام که این قرآن در مصابیح نور است
و شفاء صدور پس باید که صاحب ایمان دل خود را جلا دهد
بنور قرآن و جان بینا خود را زنده سازد بتأمل کردن
در آن سعید بن عبد العزیز گوید که حضرت امام حسن علیه السلام
شنید از مردی که خدای تعالی سوال کردی که ویرا ده هزار
درهم بدهد چون بخانه خود باز آمد آن مبلغ را بوی فرستاد
و تمام آنچه تمنا کرده بود بوی داد مردی روزی دیگر حاجتی خواست
از آن خلاصه بشر فرمود که حق سبحانه تعالی سوال تو بر حق
تعالی عظیم است و جلیل و در دست من نیست آنچه
ترا اهلیت آن نیست ای خلیل و عطاء بسیار نزد آفریدگار
اندکست و قلیل و در ملک من نیست چیزی که لشکر تو وفا
نماید و مقابل حق سوال تو آید اگر اندکی قبول می نمایی و
مؤنت مشقت و احتیاج از من دفع می فرمایی چنان
کنم ای سایل سائل گفت ای امام کامل اندک را قبول

زهر داد بفرموده معاویه آن سرخیل اهل فساد که او را فریفته
بود و بدنیای نشیفته با آنکه او را از برای یزید بخواهد
و صد هزار درهم بوی دهد و چنین است در اخبار که
جعده ویرا زهر داد هفت بار کارگر نیفتاد و در بار دیگر
معاویه حیلها بنیاد نهاد و بدیگران زهر دادن فرموده
در آن باکی نبود آخر پارهٔ الماس پیش جعده فرستاد و از
سر ویرا فریب داد جعده فرصتی انگیخت و آن الماس را بپنهانی
در کوزهٔ وی ریخت چه آنحضرت کار ویرا دریافته بود
و در طعام و شراب از و احتراز نمودی نیم شب در خانهٔ حرم
دیگر تشنگی بر وی غلبه کرد از آن کوزه آب خورد مزهٔ ویرا
متغیر دید احشاء جگر بند ویرا ببرید آنکه امام حسن ع
فرمود که چون بگذرم مرا تجهیز و تکفین نمایید و بر تختی نهاده
پیش قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرید تا تجدید
عهدی نمایم و در ثواب زیارت وی فرایم پس مرا بقبر



جدهٔ من برید و آنجا دفن نمایید و زود باشد ای برادر
بدانی که این قوم گمان برند از جهت بد گمانی که مرا میخواهید
که نزد جدم دفن نمایید و چون با شما مخاصمت انگیخته شود
می باید که در کار من خون هیچ کس ریخته نشود پس آنجناب امیر المؤمنین ع
بوی وصیت فرموده بود وی نیز با امام حسین وصیت نمود
و امام حسین علیه السلام ویرا بدان حال دید خون از دیدها
می بارید و میگفت رباعی

از جام اجل زهر چشیدی صد حیف
و از مردم دون جفا کشیدی صد حیف
در دهر ز کس وفا ندیدی صد حیف
ناکام بکام غم رسیدی صد حیف

و چون تخت آنحضرت را
متوجه قبر پیغمبر ساختند مروان با جماعت بنی امیه سلاح پوشیده
بجانب ایشان تاختند که نمیگذاریم که ویرا پیش پیغمبر ص
دفن نمایید بجای دیگر ببرید ابن عباس روی بمروان
آورد و گفت باز گرد که آنحضرت بجهت تجدید عهد آنجناب
وصیت فرموده است و دفن خود را نزد جدهٔ خود فاطمه

تعیین نمود اگر آنجا وصیت می‌فرمودی داشتی ای مردود
که بجهت تاختند تو بر ما از برای رد تو بر سر تو جرمی آمد لیکن
آنحضرت داناتر است بخدا و رسول خدا و بحرمت قبر مصطفی
که بی اذن وی بخانه وی درآید با وجود آنکه می‌دانیم که پیغمبر از آن
منع می‌نماید پس امام حسین ع فرمود که اگر از برای وصیت
و عهد آنحضرت نمی‌بود می‌دانستید که شمشیرها خدا را از شما چون
می‌ستانیم و شما را بفضیحت چگونه باز میگردانیم پس وی را
به بقیع دفن کردند و مدت عمر آن حمید خصال با پدرش بعد از
وفات جدش سی سال بود و بعد از وفات پدرش ده سال
آورده‌اند که در حین رحلت رنگ وی سبز گشت و حدیث
پیغمبرش بخاطرش گذشت با امام حسین گفت ای برادر حدیث
معراج ظاهر گردید که پیغمبر در شب معراج دو قصر دید یکی از یاقوت
سبز و دیگری از یاقوت سرخ از رضوان پرسید که این
قصرها از کیست و رنگ اینها چنین از چیست فرمود که سبز



از حسن است که وی را زهر دهند و در وقت رفتن به رنگ سبز
رود و سرخ از حسین است که از تیغ و تیر و نیزه شهید شود
و از اعضای وی بخون وی سرخ بود و پسران آنحضرت
پانزده نفر بود حسن و زید و عمر و حسین و عبدالله و عبدالرحمن
و عبدالله و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و قاسم
و پسر دیگر و از اینها عقب حسن و زید و دختر هشت بود ام الحسن
فاطمه ام محمد الباقر و ام الحسین و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه
و رقیه و عمر و قاسم و عبدالله با امام حسین در کربلا شهید
شدند رضوان الله علیهم اجمعین جوهر سیم در ذکر امام سیوم
ابو عبدالله الطیب الوفی الرشید الزکی المبارک السبط التابع
لمرضاة الله الدلیل علی ذات الله خلیل النبی و سلیل الوصی
قرة عین البتول و حبیب قلب الرسول امام مکرم و دوحه
مجد و کرم و مغز سجده کرامت مرکز دایره امامت دُر درج سعادت
دری برج سیادت نور حدیقه ایمان نور حدقه جهان نبیل

از خنجری که بر تن آل عبا رسید — در های جان گشاده شد از عالم بقا
لیکن برای دشمن بدگوهر لئیم — آتش زنیش کرده کمین لعن از قفا
دشمن چو کور بود نه بیان بهشت جان — زان روی تا ابد بجهنم گرفت جا
هر کس نوای حوض زکی وارد التماس — ما را ز مهر شاه رسد هر که دهم نوا
شاهی که خاک روضه پاکش ز روی قدر — برده سبق ز کنگره عرش کبریا
جز خط مهر وی که از و مشکر و خطاست — از لوح دل تراش که آن خط بود خطا

سلطان تخت شرع و مه برج دین حسین
سر تبی و نقد وحی صدر اصفیا

ای آفتاب مطلع دانش که ذات تست — چشم و چراغ صدر رسل شاه انبیا
روشن بتو است دیده زهرا و مرتضی — وز پرتو تو عالم جان یافته ضیا
بهر نجات آتش دوزخ به بر و بحر — نبود جز آستان تو ای شاه ملتجا
هر صبح ملایک آمده هر دم بصد نیاز — بهر طواف مشهدت از عرش تا ثری
در بادیه که حر سموم و شرار شمس — سازد ز مینش اخگر و چون آتش هیولی
آبی چه باشتیاق تو دلتشنه را بآب — سوختم فزون از دست نکاک در شما



در لاله زار مدح تو چون بلبلیست دل — کز غلغلش شده کمر کوه پر صدا
مقصود از این مقال نه شرح کمال تست — خفاش را چه حد که کند مدح آشنا
لیکن ز آفتاب دهد شب پره نشان — یعنی که نیست چشم مرا طلعت علا
ورنه کجا به پایه مدح تو کی رسد — دست خرد چه جای الهی بی نوا
تا چشم بر نوال تو این بی نوا کند — دارد ز خوان رحمت تو گوش پر صلا
شاها ز بحر فضل و سحاب عطای تو — خواهم بجان تشنه که باران کنی عطا
بر درگهت بدست تهی گرچه آمدم — لیکن بدست چون همه دم هست بر دعا
حاجات دوستان چو روا شد ز لطف تو — حاجات ما بجای اگر هم بود روا
باد از نثار روضه پاکت سلام حق — پیوسته تا کند بخدا بنده التجا

و این جوهر کامل بر چهار فصل مشتمل است فصل اول در بیان
بعضی از اخبار که وارد است در شان آن امام ابرار رسول ص
فرموده است که حسین از منست و من از حسین و هست محبت
وی بر همه فرض عین خدای تعالی دوست دارد کسی را که دوست
دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط و طلب رضای وی

بوستان فصاحت نمکخوان ملاحت شیر بیشه شجاعت آفتاب
آسمان براعت مرشد کشتی شکستگان دریای ضلالت مهدی
متحیران گرداب بطالت تکمیل کننده دین قویم و تتمیم نماینده ملت
مستقیم آنکه در بهر عمر ظاهر نبود بی ادراک ثمره مطلوب از شجره
وجود و طالب آرام نبود بی دریافت غنچه مراد از گلبن مقصود
مبین اسرار الهی کاشف حکمت نامتناهی ریحان بوستان
مصطفوی شمع شبستان مرتضوی سر منادی سلونی عن طرق
السموات صاحب لوا صاحب آیات بینات محیط جمیع مناقب
انسانی حاوی تمامت مراتب روحانی سرو فرق شهداء
جهان مصیبت زده تشنه جگر بیابان دوران الشهید المعصوم
الغریب المظلوم العطشان المرحوم ابن الهاشمین و صفوة
الکونین و انسان عین رسول الثقلین امیر المؤمنین
ابا عبدالله الحسین سلام الله علیه و آله
به شام از عزای شهیدان کربلا سر تا پای دیده شده این چرخ کربه را



در کسوت سیه زهزاران هزار آه / زین درد و داغ شد از فرق تا بپا
خورشید هم صبا به ز آتش ز سوز دل / در خون مزارع آفاق تا صبا
دریا خروش کرد و ببارید سیل ابر / در برق و رعد سوز و فغان خواست زین
از ناله و فغان ولی زار غمکشان / گشته عیان علامت انشقت السما
زین غصه تنگ گشت جهان بر دلم چو / بر جای چرخ شد قفس مرا زین دهر تنگنا
زین واقعه در آتش و آبم ز چشم و دل / بر جای خنده آمده حالا که غم مرا
کان شاه سوخته جگر تشنه لب فتاد / در خاک و خون میانه اعدای بی حیا
بر سینه اش حمله آورده رو بهی / در دو رخ آن سگ آماده در کام ازدها
آن خیره سر که قصد سر آن امام کرد / شد طوق گردن او لعنت خدا
رود فرات بست بر روی علی و زود / زان تخم بد که کشت درود آتش جزا
از غصه فرات همه دم روان دو رود / زین چشم ما که بهر طوفان کند فنا
چون نیل گو شده هم خون بر قبطیان / شد بحر خون فرات ز خوناب چشم ما
چون نافه ناف الم گشای زکربلا / بینی غبار گشته خطا و ختن
از جمله کسی که ... آن / خاک ش که ... چشم جهان چو ... تیا



در آخرت موجب فرحت و نشاط آورده‌اند که روزی حسن و حسین
کشتی میگرفتند پیش رسول ثقلین رسول صلی الله علیه و آله
حسن گفت که حسین را بگیر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ای فرزند دلبند من اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر ام
الفضل گوید که خوابی دیدم ناگاه پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم
و گفتم یا رسول الله خوابی دیده‌ام که از آن ترسیده‌ام و هراسیده
رسول فرمود که آن خواب چه بود گفتم پاره‌ای از اعضای
تو بریدند و بر [illegible] در کنار من گذاشتند رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که فاطمه پسری بزاید و در کنار تو آید پس امیر المؤمنین
حسین علیه السلام متولد شد در آن ایام روایت کرده‌اند که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم حسین را بر ران راست خود و پسر خود ابراهیم
را بر ران چپ داشت جبرئیل فرود آمد و گفت این هر دو را
باهم برای تو نخواهند گذاشت یکی را از تو باز خواهد ستاند
کرده‌اند او را الکونین تو اختیار کن یکی را از این دو [illegible]



فرمود اگر حسین ازین عالم رفته باشد سیمای خود عرصهٔ آخرت را
برافروزد هم جان من و هم جان علی و فاطمه بسوزد و اگر ابراهیم
برود بیشتر الم بر جان من بود من بر الم ایشان اختیار کردم
الم خویش را بعد از سه روز ابراهیم رحلت نمود بعالم بقا هرگاه
که امام حسین روی به پیغمبر ص آوردی وی را بوسه کردی و گفتی
اهلاً و مرحباً بمن فدیته بنی ابراهیم روزی پیغمبر ص
در کوچه میرفت با جمعی از یاران دید بازی میکردند جماعتی از
کودکان کودکی را از آن میان برداشت و بوسه داد و باز
فرو گذاشت یاران از آن پرسیدند فرمود که این کودک
روزی با حسین من در بازی بود خاک قدم حسین را بر
دیده می مالید و پای وی را می بوسید از آن روز باز دوست
گرفتم وی را و شفیع وی و مادر و پدر وی خواهم بود
و از ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول
صلی الله علیه و آله از خانه من رفت به بیرون و بعد از

زمانی دراز با زبیا مدم دیدن ژولیده موی بود و غبار آلود و
چیزی گرفته بود در دست گفتم یا رسول الله این چه حالت
فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که انرا کربلا خوانند
در آفاق و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من
بعمل بودند و جای مصیبت و بلیت ایشان از پیش من بکشودند
چون این را بدان حال دیدم خونهای ایشانرا بر میچیدم
و اینست در دست دست مبارک بکشاد و انرا بمن داد
و فرمود که این را در شیشه گذار و نیکو نگاه دار و آن خاکی
بود در شیشه کرده محافظت نمودم چون حسین علی علیهما السلام
بسوی عراق بیرون فرمود آن شیشه را هر روز بیرون
می آوردم و گریان بدان نگاه میکردم چون روز دهم محرم
رسید در اول روز چشم انرا همان خاک میدید در آخر
روز دیدم که آن خاک در آن شیشه خون تازه گردیده دانستم
که آن امام بشهادت رسید بسیار بگریستم پنهان که بزودی

پنهدوانه



شماتت نکنند دشمنان پس خبر واقعهٔ کربلا بوسید موافق
بود با همان روز که آن خاک خون گردید آورده اند
که روزی جبرئیل آمده بود پیش حضرت محمد علیه و آله صلوات
الله الواحد الاحد ناگاه امام حسین علیه السلم در آمد
رسول صلعم ویرا بپیش خواند و بر کنار خود نشاند سینه و
حلق وی را می بوسید جبرئیل این پیغام رسانید که زود
باشد که جمعی از امت تو بروی تازند و جای بوسه گاه ترا
به تیغ جفا مجروح سازند و اگر خواهی بگویم که در کدام زمین
ویرا بقتل آرند آن گروه مفسدین پس جبرئیل اشارت
بجانب کربلا فرمود و قدری خاک سرخ از انجا برگرفته
به رسول نمود حضرت پیغمبر صلعم از نیمعنی بر آشفت
و گریان این خبر را با امیر المومنین علی علیه السلام گفت
و زاری کنان آنحضرت نیز علیه السلم بفاطمهٔ زهرا رسانید
این کلام پس حضرت زهرا در گریه و زاری افتاد

سلطان

و روی بسوی پدر نهاد و گفت این چه خبر دلسوز است و جان
گداز که بما دادی ای صاحب راز فرمود ای فاطمه این وقتی
باشد که نه تو باشی و نه من و نه شوهرت ابو الحسن پس دختر
چند بی جگر گوشگان ما در صحرای کربلا تازند و ایشان
را غریب و تنها و تشنه و مبتلا شهید سازند و هر سال
تا قیامت در عاشور مومنان این امت ماتم مصیبت ایشان
دارند و قطرات عبرات از دیدگان بارند آورده اند که
حضرت امیر المومنین علی علیه السلم در بعضی از حربها و جنگها
میگفت بشیعه کرام که زنده بدیدها باین دو امام و نگه
دارید ایشانرا در ایام که من می ترسم از برای ایشان
نه از برای نفس خود ای مومنان که مبادا که بجنگ روند
و کشته شوند و نسل پیغمبر علیه الصلوات و التحیات منقطع
گردد در دنیا **فصل دوم** در بیان بعضی از
کرامات و مناقب امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم

خربزه



مشهور است که آن حضرت مهمان را بغایت گرامی میداشت
و پیوسته علم جود و سخاوت بر می افراشت و سائل را بی طلب خویش
عطا میداد و بر روی یتیم و مسکین در شفقت و مکرمت
میگشاد و برهنه را می پوشانید و گرسنه را سیر میکرد و اید
و دین قرض دار را ادا میکرد و حاجت حاجتمندان را بر
می آورد و کم بود که حالی پیش وی آید آنرا بمردم تفرقه
ننماید و در عبادت بحیثی بود که بیست و پنج نوبت پیاده
حج فرمود و در علم و شهود بمثابهٔ بود که ملکوت سموات و ارضین
را مشاهده می نمود و همهٔ ائمه دوازده گانه ازین قبیلند
که عالم غیب را در عالم شهادت میدیدند و معارف ایشان
زمان پری و طفلی یکسانست و کمالات ایشان از ادراک
خلائق بیرون است و از قیاس اندیشهٔ عقول افزون
از کلام آن امام است علیه السلم که میفرمود حلم و بردباری
زینت است و وفا مروت و وصلت نعمت و خود را بزرگ

باشد دور

شمردن لاف وتعجیل کردن در کارها سفه وکزاف وبلندی جستن
ورطه‌ات وخطو ونشستن با دونان شر ومجالست با اهل
فسق ومعصیت حیرت هر کس که سخاوت ورزید بزرگ کردید
هر که بخل نمود رذالت خود فزود سخی ترین مردم کسی است که
بپاشد چیزی را که در آمید کسان مخیابشد وعفو نماینده ترین
آنکه از سر قدرت تمام عفو کند از امام روزی کنیزی از کنیزان
پیش آنحضرت بتحفه آورد دسته ریحان فی الحال وی را آزاد
کرد انس کوید که من کفتم دسته ریحان در چه شمار آید
که کسی کنیزی را بدان آزاد نماید آن امام فرمود که خدای تعالی ما را
همچنین تادیب نمود وفرمود اذا حییتم بتحیة فحیوا
باحسن منها او ردوها بهتر از تحیت وتحفه وی آزادی
اوست روزی امام حسن لوی نامه فرستاد ووی را عطا
دادن بسیار شعر انصحت داد درجواب لو لیست با امام
حسن که تو داناتری از من ولی بدرستی بهترین مال



که نکاه دارد عرض را از جهال روزی یکی از غلامان وی جنایتی
نمود که موجب عقوبت بود بزدن وی امر فرمود آن غلام کفت ای
امام والکاظمین الغیظ فرمود از زدن وی دست باز دارید و وی را
بکذارید پس کفت ای سید والعافین عن الناس فرمود عفو کردم
ترا پس کفت ای سید من والله یحب المحسنین فرمود که تو آزادی از برای
رضای حق سبحانه وتعالی و وی را بدهید و چندان که سالها می داد ونبود
آنحضرت که میفرمود هر که پس ما می آید در چهار خصلت بر وی خود میکشاید
آیت محکمی شنود وبحکم عدلی می رسد وبرادری فایده میکرد وبرکت مجالست
علمای پذیرد واز جمله دعاهای آن امام است علیه السلام اللهم
ارزقنی الرغبة فی الاخرة حتی اعرف صدق ذلک فی قلبی بالزهادة
فی دنیای اللهم ارزقنی بصرا فی امر الاخرة حتی اطلب الحسنات
شوقا وافر من السیات خوفا یا رب مرویست از امام
زین العابدین علیه السلام که فرمود در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی
باز فرو نیاوردیم وکوچ نکردیم مکر که امیر المومنین حسین علیه السلم

ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام می نمود یکروز فرمود که از بی اعتباری
وخواری دنیا دلیل آنست که سر یحیی بن زکریا علیهم السلام
بهدیه فرستادند بزنی نابکار از بنی اسرائیل امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که همچنانکه ولد الزنا کشنده یحیی بن زکریا بود قاتل
حسین بن علی نیز ولد الزنا بود سعید بن جبیر از ابن عباس
رضی الله عنهما آورده است که فرمود به رسول صلی الله علیه وآله
وحی نزول نمود که بجهت کشتن یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس
قتل یافت وبرای فرزند تو بقتل دو بار هفتاد هزار کس خواهم
کشت ومشهور است نزد همه خواص وعوام که هیچکس از
قاتلان امام حسین علیه السلام واصحاب کرام نماند که در آن زودی
بانواع فضیحت وقباحت خدای تعالی ایشان را بسرعت
بجهنم نراند یکی از ثقات کوید که چون سرهای عبید الله زیاد
واصحاب وی علیهم اللعنة در آستان مسجد کوفه نهادند ومردم در
نظاره آنها استادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم



که میکفتند آمد آمد ناکاه ماری برآمد ومیان آن سرها درآمد
وبسوراخ بینی عبید الله زیاد اندرون رفت وساعتی درنک
کرده بیرون رفت تا غایب شد باز آواز مردم برآمد
که درآمد درآمد دیکر باره دیدم آن مار را که بدان کار
شتافت واین صورت چند بار تکرار یافت کویند که
شمر ذو الجوشن علیه اللعنه مقدار طلا از جهان رخصهای امام برید
زرکری را طلبید که آن را زیوری سازد از برای دختر چون
آن طلا را در آتش برد زرکر ناچیز شد ونها تمامت آن
طلا وشتری چند که مانده بود از آن امام آن ملعون آنها را
بکشتند وبپختند بجهة طعام چنان تلخ بود که هیچکس یک لقمه
از آن نتوانست اکل کرد آورده اند که قبیله طی آزاد
وبنده آن حی نوحه جنیان را بر شهیدان کربلا می شنیدند
ومعانی سخنان ایشان می رسیدند واین بیت از جمله
شنیده بار ایشان است از جنیان مسح الرسول جبینه

فله بريق في الحدود ابواه من عليا قريش جده خير الجدود
زيد بن ارقم گويد که چون پسر زياد سر مبارک امير المؤمنين
حسين عليه السلام بکسى داد که آنرا بستانند و بر سر نيزه در
کوچهای کوفه بگردانند من در غرفه خانهٔ خود نشسته بودم و گوله وزاری
میشنودم ناگاه برابر من رسید و دل من از هیبت وی بترسید
از سر مبارک وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از ترس
موی بر اندام من برخواست ندا کردم که والله یا ابن رسول
الله بدانست که کار تو عجب تر است و غریب تر زهری گوید
که آورده که در روز قتل امام حسین علیه السلام هیچ سنگی را در
بیت المقدس بر نیافتند که مگر در زیر آن خون تازه ی یافتند
دیگر گفت که چون وقت شهادت امام حسین برسید از آسمان
خون بیارید و بر خون شد هر چیزی که ما را بود و چند روز
آسمان در چشم ما چون خون بسته ی نمود ابوسعید دمشقی



گویند که چون امام حسین را شهید کردند و با سرهای شهدای دین
و عورات آل یاسین روی براه شام آوردند بدیری
رسیدند و ترسایی را در آن دیر دیدند چون آن ترسا را
دیدند سر مبارک آن امام دست داد از غایت هیبت
لرزه بر اعضای وی افتاد آن ملعونان را از حرامیان راه
بترسانید و ایشان از آن شب در آن دیر بین موقوف
کرده بودند آن پیر ترسا گفت که چون پاسی از شب بگذشت
نوری دیدم که از آن سر بر می آمد و گرد فلک میگشت فی الحال
سجاده بیاوردم با دو شمع و آن سر را بعنبر و کافور و گلاب
شسته بران سجاده نهادم بخاطر جمع پس گفتم که جناب
میدانم که تو از آن جماعتی که صفت ایشان در انجیل
مسطور است و نعت ایشان در توریت مذکور و نسب
خود را بامن عیان بساز ای پادشاه عالم راز زبان
بگشاد و بعبارت فصیح آواز داد که من پسر علی مرتضی و فاطمه

امام

دختر رسول خدا این طایفه مرا غریب و تشنه بخواری شهید کردند و خویشان
و فرزندان مرا بزاری بقتل آوردند ای ترسا می پرسی از حسب
و نسب ما انا ابن البشیر انا ابن النذیر انا ابن السراج
انا ابن المنیر آن پیر در حال زنار بگسست و دین اسلام اختیار
نمود پس گفت چون چشم در خواب گرم کردید آوازی گریستن
بگوش من رسید چون چشم باز کردم در بیداری چهار
زن را دیدم بر گرد آن سر در نوحه و زاری یکی چند انکه با دامن سر
را می بوسید و این سخنان بر زبان میگذرانید رباعی
بریده سر تو از تن ای جان و جهان ~ بر خاک فتاده قدت ای سرو روان
غارت کرده زن تو زن و فرزندان ~ یارب نشان دادم ازین گمراهان
چون بنگریستم بار دیگر ندیدم از ایشان هیچ اثر باز پرسیدم
از آن سر فرمود آنکه زاری بسیاری نمود مادرم بود فاطمه
زهرا و دیگری جده ام بود خدیجه کبری و دیگر مادر عیسی بود
و چهارمین آسیه بود زن فرعون موسی بعد از آن



در منزل دیگر سر مبارک آن امام را بر سنگی نهادند و بر
گرد وی در خمر خوردن استادند قطرهٔ خون بران سنگ
چکید هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه می
جوشید تا آنکه آن سنگ از آنجا ناپدید گردید آنجا مشهدی
ساخته اند آنرا مشهد نقطه خوانند آورده اند که شبی دیگر همچنان
در گرد وی خمر میخوردند آن ملعونان از شومی ایشان رعد
و برق و زلزله برخواست ناگهان پیغمبران و فرشتگان
بزیارت آن سر آمده بودند از آسمان و پیغمبر ما علیه
و آله الصلوات والتحیات با هر بار آن سر را بوسه دادی
و بگریه افتادی جبرئیل گفت که ای سید پیغمبران اگر خوا
چون قوم لوط زمین را زیر و زبر گردانم بر ایشان آنحضرت
فرمود که حوصت ایشان را گذاشتم بآن جهان لیکن
فرشتگان آن شب آتشی بحربه در ایشان افروختند و
آن جماعت را که بیجاه تن بودند بسوختند فصل سیوم

در رفتن امیرالمؤمنین حسین بکربلا و شهید شدن آنجا چون
معویه علیه اللعنه بمرد و جای خود را بیزید سپرد علیه اللعنه
چون پای بر سریر حکومت نهاد پیغام فرستاد بوالی مدینه
ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از امام حسین بیعت بستان
و مردم کوفه چون از مردن معاویه آگاهی یافتند بنوشتن
نامها با امام حسین مشغول گشتند قریب پنجاه نامه بوی رسید آنحضرت
پسر عم خود مسلم عقیل را بطلبید و پیش ایشان فرستاد چون
مسلم قدم در شهر کوفه نهاد جد و رغبت ایشانرا بدید نامه بامام
حسین علیه السلام روانه کرد و آمد که لشکر آراسته است هر وقت
که امام خواهد بیاید و خود را از والی یزید خلاص نماید چون
نامه بحضرت امام رسید با فرزندان و خویشان و اندکی از
موالیان طواف خانه خدا کرده متوجه عراق گردید و در راه مردی
را دید احوال عراق از وی پرسید گفت راست بگویم دلها
با تو اند و شمشیرها با بنی امیه فرمود وارث میگوی ایشان



درین احوال چه مردم همه بنده و تابع اصحاب اموال اند باز گفت
یا حسین این مثل نشنیده که الکوفی لا یوفی یا امیر کوفه را بگذار
و از ایشان وفا طمع مدار آنحضرت را حیرت افزود اما راه
باز گشتن نبود چون بمنزل دیگر رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله
را در خواب دید که میگوید شما می شتابید و مرگ در قفای شما می
شتابد تا شما را دریابد چون بیدار شد بگریست علی اکبر گفت
ای پدر گریه از برای چیست فرمود خبر مرگ ما بما دادند و عاقبت
کار ما را در پیش ما نهادند از مرگ ترسی ندارم اما بجهت غریبی
و بیچارگی شما افکارم علی اکبر فرمود ای پدر چون ما بر حقیم
از رسیدن مرگ بما باکی نخواهد بود امام ویرا دعا فرمود
چون بمنزل دیگر رسیدند فرزدق شاعر را دیدند از
احوال مسلم بن عقیل پرسیدند گفت ایشان بیعت
شکستند و با مسلم عقیل و هانی عروه و عبدالله یقطر
حرب در پیوستند و ایشانرا بقتل دادند و سرهاشان

پیش یزید فرستادند و تنهاشان بر دار کردند در بازار
قصابان یا امام چگونه می روی بکوفه [illegible] بی وفایان
پس امام بر مسلم ترحم نمود و فرمود که مسلم رخت بر بود
و آنچه بر ماست باقی ماند و این ابیات را بخواند و ان تکن الدنیا
تعد نفیسة ؛ فدار ثواب الله اعلی و انبل ؛ و ان یکن الابدان
للموت انشئت ؛ فقتل امرء والله بالسیف اجمل ؛ و ان تکن
الارزاق قسما مقدرا ؛ فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل ؛ و ان
تکن الاموال للترک جمعها ؛ فما بال متروک به المرء یبخل ؛
پس فرزندان مسلم زاری کردند و با امام روی بگریه آوردند اصحاب امام حسین علیه
گفتند که کوفه دیگر است و اهل کوفه با وجود این صورت چه گونه معاونت
طمع نمائیم پسران مسلم گفتند که تا ما نرویم و خون پدر نخواهیم و یا مثل وی
کشته نشویم باز گشتن ما ممکن نخواهد امام چون این سخن بشنود
فرمود برویم تا خود چه پیش آید مرا باز گشتن بهیچ حال نمی شاید که اهل کوفه
پس نامهای بسیار فرستاده اند و پیغام نهاده اگر مردم فردای قیامت



ایشان را با مسلم بر من حجت و چون بمنزلی دیگر رسید خیمه عبدالله
جعفی را دیدند از وی یاری طلبیدند گفت من از بیم ترس از کوفه
بیرون افتادم و روی بصحرا نهادم یا ابن رسول الله لشکر یزید
لشکر بسیار است یاری من چه فایده باشد یاران لشکری شمار امام
علیه السلام از سخن وی غمگین گشت و از خیر و نصرت او در گذشت
بعد از آن عبدالله از آن کار پشیمانی و غصه میخورد که چرا
خود را فدای وی نکرد پس آنحضرت لشکریان خود را دستور داد
و فرمود که این کار نیست که بما افتاد مردم پراکنده شدند و هفتاد
و سه تن بماندند سی کس از موالیان بودند و چهل و سه تن از خویشان
سی و دو تن از سواران و چهل کس از پیادگان و هر چند که آن
امام موالیان را اجازت می داد ایشان می گفتند که جان
ما فدای تن معصوم و جان مظلوم تو باد ای برگزیده عباد
روزی هزار بار پیش تو کشته شدن بهتر است از یک دو روزی
تو زنده بودن پس امیرالمؤمنین حسین علیه السلام ایشان را دعا

نقل عبدرزاق

کرد و روی براه آورد ببن زیاد حر بن یزید را با هزار سوار فرستاد
که امام حسین را از آب فرات منع نماید تا آنکه به بیعت زیاد
درآید چون حر این پیغام بداد حضرت امام فرمود که مرگ بمن نزدیکتر
است از سخن ببن زیاد چون حر را غایت ازلی راهبر بود و
در راه از هر سنگ و کلوخ می شنود که ای حر ترا به بهشت بشارت باد
دلت و پای امام حسین را بوسه داد و ویرا با اصحاب بجای فرستاد
و چون بو سید ببن زیاد چنین گفت که ایشان را ندیدم و از هیچکس
خبر ایشان نشنیدم پس امام با کسان خود برفتند تا شب
جب و پیوسته راه میکردند تا آخران اشت صباحشی بدشتی
فرود آمدند که منزلی هولناک بود ترسی در دل امام عزم روی
نمود پرسید که این موضع را چه نامند گفتند این زمین را کربلا
خواندند امام فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء زمین اندوه و بلاست
و جای محنت و عنا این است جای خوابانیدن شتران آل
عبا و کشته شدن مردمان ایم اصحاب گریه و زاری آغاز کردند



فریاد و فغان برآوردند رباعی یارب چه حقا حیث کز غم رویید
در روی الم و بلا دمادم رویید از محنت و غم هر چه بگوی باشد
لیکن فرح و نشاط از و کم رویید اینجاست که خون آل حیدر ریزند
اینجاست که خون شان بخاک آمیزند اینجاست که اهل کین بکین برخیزند
و ز غایت ظلم حیلها انگیزند پس حضرت امام روی بشهر بانو آورد
و ویرا وصیت کرد که چون بینی مرا از اسب افتاده و با جراحتهای
بسیار اعضا در هم یکر خود ساخته زنهار که سر برهنه در معصیت نباشی
و موی نبری و روی نخراشی شهر بانو ازین غم و اندوه بر آشفت و نوحه و زاری
برداشته میگفت رباعی از درد تو دل ناله با فلاک رساند
جان از غم تو بر سر خود خاک فشاند جز محنت و اندوه نشد حاصل جان
تا حرف وفایت ز دل پاک بخواند آنگاه چون کسی با بن زیاد خبر
امام نداد عمر بن سعد را طلبید و بجهة آنکه امام حسین ع حرب کند حکومت
ری را بوی بخشید آن ملعون بعد از اندیشه بسیار و اضلال
دنیای غدار گفت اگر چه جنگ امام حسین عار است و آخرت نار است

اما ملک ری در کار است پس با ده هزار مرد روی بحرب آورد
و آب فرات را از ایشان منع کرد پس امام اشارت فرمود که گرد
خیمها خندق بکنند و پاره خار در آن افکندند و آتش برافروختند
ملعونی از آن قوم که خود را در آتش ظلم می سوختند آواز کرد
که این چه کار است که ساختی و پیش از آنکه بدوزخ روی آتش
در خود انداختی امام فرمود بار خدایا این سخن را جزا بر وانق
شقی را بگیر در حال اسب آن ملعون ویرا در آتش کشید و آتش
در جان بدوزخ رسید پس امام آن شب از لشکر ببن زیاد
مهلت طلبید عمر بن سعد گفت مهلت ندهید یکی آواز داد که عجب
ازین قوم بود که از عذاب ابد بر هند زیرا که لشکر روم و هند
اگر مهلت خواهند بدهند و عترت رسول را مهلت نمی دهند
چون این ندا را بشنیدند آن شب آل عبا را مهلت دادند و همه
اهل بیت غمناک تا روز عبادت و تضرع افتادند و این
گونه سخنان زبان میگشادند رباعی



یارب چه بود کس چو ما زار و غریب افتاده میان دشمنان خار و غریب
سوزان دلی و محنت زده جان تشنه جگر در دشت چنین بشکاف گرفتار
چون آفتاب طلوع کرد حضرت امیرالمؤمنین حسین علیه السلم
روی بان قوم آورد و بعد از حمد و ثنای دانای آشکار و نهفت
با آن قوم از قرابت و حسب و نسب و بی گناهی خود بسیار بگفت محاسن
سفید خود را در دست گرفته هر چند که از عذاب و عقاب آن سگان را
تهدید نمود در آن هیچ فایده نبود هر چند که امام عالم بود بعاقبت کار
اما این سخنان میگفت تا حجت تمام باشد بران اشرار ناگاه از میان
لشکر عمر بن سعد از پسر اشعث فریاد برخواست که ای حسین ترا رسول
خدا قرابت کجاست امام فرمود که بار خدایا بچشانی ویرا خواری
که هرگز عزت نیاید و غضبی که بر تو رحمت بران نتابد در حال آن
ملعون بتقضای حاجت مضطر گردید از میان لشکر بیرون آمده در
گوشه خزید کژدمی سیاهی ویرا نیشی زد در حال بیفتاد و عورتش
برهنه شده برسوائی جان بداد آنگاه حر بن یزید که اول اورا

بجنگ امام فرستادند از ان قوم شوم برگردید و خود را پیش امام رسانید
و پای مبارک امام می بوسید و در خاک قدم وی میغلطید و توبه میکرد
و میگفت اول کسی که ره وی بحرب تو آورد من بودم و بغیر ازین نیت
مقصودم که من باشم اول کسی که بمیدان آید و با دشمنان اهل بیت
حرب نماید پس از سر جان بازان آهنگ حرب ساخت
و هفتاد ملعون را کشته بر خاک انداخت اسپ وی را پی کردند پیاده
بر ایشان دوانید و چند هیچ کس دیگر را بدوزخ رسانید پس گرد
وی در آمدند بیکبار و بزدند بر تن وی جراحتهای بسیار امام فرستاد
که وی را بخیمه آوردند و چون آوردند هنوز رمقی مانده بود
با تمیمی عصمت کرد از رخسارش پاک میکرد و میفرمود یا حر حر
فالدارین یعنی ای حر آزاد مرد در هر دو جهان شدی آزادی
فرد بدست مبارک خود وی را دفن کرد رباعی
خوش جانبازی که در ره آل عبا صد جان اگرش بود کند جمله فدا
گر دشمن دین کشد زهی فضل شرف ور کشته شود بود رفیق شهدا



بعد از وی بریر همدانی بنجاه و سه تن را کشته گردانید پس شربت
شهادت چشید پس وهب بن عبدالله کلبی که نو داماد هجده روزه
بود و مادرش وی را بر جنگ ترغیب مینمود و میگفت و قتی از تو
راضی می شوم که مجلس سیاه تر اسرخ بینم در محاربه این قوم چنود چون
صف اعدا از هم بکشود مردم بسیاری قتل نمود و مجروح خون از اعضا روان
پیش زن خود رسید زن چون شوهر را بسمل در خیمه خون کشید و بهر
دو چشم گریان و دل بریان بیامدند پیش حضرت امام علیه السلام تا در حضور
وی با زن عهد نماید که در روز قیامت پیش وی آید و او را بزنی با
خود دارد و در دنیا او را بجواهران آنحضرت سپارد و بعد از اتمام
معاهده بار وی محاربه نماد و در جنگ ایستاد تا ملعونی سر وی را
جدا ساخت و در لشکرگاه امام انداخت مادرش سر پسر خود برداشت
و بر سر و روی خود مالید پس پیش عروس گذاشت و عروس بر روی بوسه
داد و ناله و آهی بزد و جان بداد رباعی
ای جان من غریب رفتی زبرم رخساره نمودی و شدی از نظرم

من بی تو چگونه زنده مانم بگدم آن به که دهم جان و ره تو سپرم
پس مادرش آن سر را بر قاتل پسر خود زد و آن ملعون از اسب در افتاد
و بر خاک مذلت جان بداد پیرزال چوب خیمه برگرفت باز روی بمیدان
نهاد و دو کس را بدوزخ رساند پس حضرت امام علیه السلام
آن زن را بخواند و فرمود که بر زنان جهاد نیست عود نمود
و گفت باز نگردم تا آنحضرت متعهد نشود که بی من و پسرم در بهشت
نرود و بعد از آن عمرو بن خالد بود مرد جنگی آورد و سعد سلم که از دلیران
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود باقی مانده و چند بار بر آنحضرت ختم
قرآن خوانده بود نود و نه مرد قتل کرد آنگاه حبیب مظاهر بیرون آمد و صد
مرد قتل نمود امام وی را طلبید که بر پیران جهاد نیست باز نگردید
و جوانان مرد کشت که میدان از سیل خون روان گشت و باز
گشت تا شربت شهادت چشید بعد از وی سعد تیمی هشتاد
کس را بدوزخ رسانید آنگه هلال بن نافع هفتاد مرد قتل کرد
و بعد از وی ترک بود غلام امام زین العابدین علیه السلام



بجانب لشکر اعدا تاخت و هفتاد کس را کشته بر خاک انداخت چون جراحت
بسیار و بی طاقت ساخت امام وی را برداشت و روی مبارک خود را
بر روی وی گذاشت غلام در روی امام بخندید و بنعیم مقیم رسید
رباعی خوش حال کسی که بیند آن رخسارت جان بسپارد ز ذوق دیدارت
با دشمن کینه جوی تو حرب کند جان بسپارد کین ز اغیارت
آه و فریاد که کار بجوی رسید ز آل بیت امیرالمؤمنین افتاد
اول عبدالله مسلم عقیل روی بمیدان نهاد تیغ کین کشید و شربت
قتل پدر چشیده هفتاد مبارز را بدوزخ رسانید و از غایت
جراحت بهشت آراسته و حور بر آسته بدید و حضرت مصطفی را
با مرتضی بدید آواز برکشید که یابن رسول الله شتاب که بدرت
حاضر است این بگفت و جان و اصل گردید رحمة الله علیه و حضرت
امیرالمؤمنین بغایت غمگین شد و حزین و میفرمود رباعی
برزاری تو دمی که من گریم خون طوفان ز دو چشم من رسد بر گردون
گر کوه ز اندوه من آزاد شود صد چشمه روان شود از او خون جیحون

بعد از آن جعفر بن مسلم پنجاه مرد را بقتل آورد و عبدالرحمن مسلم
صد مرد را قتل کرد و همچنان یک یک از ایشان میکشتند شهید
تا کار به برادران امام حسین علیه السلم رسید یکی صد و هشت
تن را مرده بر خاک انداخت و برادر دیگر نود کس را کشته ساخت
و برادر دیگر صد نفر عمر نخعی بانگ زد بر لشکر که مگر شما نمیدانید
که اینها جفت زنده و بسر گشتن و بسری برده اند که هرگز روی از دشمن
نگردانیده و یکسواره بر لشکر کار دنیا می روانید آن ملعونان یکبار
گرد ور آمده بر ایشان می تاختند و ایشان را شهید می ساختند
آنگاه عباس علی در میدان جولان می نمود و چندانی را کشته
بود که سیل خون روان گردید از خیمه امام حسین فریاد شنید
که العطش العطش روی بسوی آب فرات کرد آمد چون خواست
تا کف آبی بیاشامد و تشنگی امام و اهل بیتش بخاطر آمد آب را از
کف بریخت و مشک پر آب کرده بر مرکب آویخت و روی بخیمه امام
نهاده در راه با جماعتی که از کمین قصد وی کرده بودند در حرب ایستاده

چون از



چون از مرکب درافتاد مشک آب را بدستی گرفت و شمشیر بدستی دیگر
و حرب میکرد بابان لشکران دستی که مشک داشت بقطع رسانیدند
مشک را بدست دیگر گرفت آن را هم ببریدند و عاقبت شهید گردید
و حضرت امام با الم تمام میفرمود رباعی ای جان گرامی جانی و دلم فرسایید
خوناب جگر ز چشم من بگشایید : گر درد تو بر کوه بود بگذارد
ور بر دل افلاک گذر باد آید پس عباس بن امام حسن اسباب
جنگ بر خود آراست و از حضرت امام دستوری خواست جنگ
میکرد تا لشکر اعدا را بفغان آورد ناگاه بر پیشانی وی ضربتی
رسید و شهید گردید آواز بر داشت که ای عم شاد باشی که پدرم
قدحی آبی در پیش من گذاشت در حال روی قاتل وی سیاه گشت
و برسوائی در میان لشکر میگذشت آنگاه قاسم بن حسن علیه السلام
آمد که دستوری طلبید امام بغایت گریان شده روی بسوی قاسم
آورد که ترا ای پسر من امانتی است یکزمان صبر باید کرد تا حق ترا بتو سپارم
و دختر خود فاطمه را که نام زد تو کرده ام بتو واگذارم پس خواهران امام

قاسم را جامه نو دامادی در پوشیدند و دختر را بوی تسلیم گردانیدند
روی بر روی عروس نهاد و گفت بدرود باش که دیدار ما بقیامت
افتاد پس عروس را وداع کرد عروس فریاد بر آورد و میگفت
رباعی رفتی و درخت تمام نادیده هنوز : حرفی ز لبت بکام نشنیده هنوز
دست اجلت بچید ای غنچه دل : یک گل بمراد خویش ناچیده هنوز
و افغان از تمام اهل بیت بر آمد : چون قاسم میخواست که بحرب آید
امام وی را در کنار کشید و رخسارش بوسید و گریبان بدرید و گفت
ای عم وای بر خاطرم از تو صد کوه غم بگورستان بجامه دامادی نروند
بلکه کفن پوشند و چنین شوند مادر با داغها جگر در عنان تو چسبیده
و از و مهلت می طلبید و میگفت رباعی مادر که ترا ای جان برابر دارد
وز شوق تو جان خود برابر دارد : چون دل بدهد مشی که بیندت در میدان
صد تیغ ترا ز کینه بر سر دارد : گفت ای مادر دل خوش دار
و مرا بحضرت کردگار بسپار که پدر را دوش در خواب دیدم با جمال
فرح فزای میگفت ای قاسم درین مرغزار بهشت در آی که حق

منتظر احضار



منتظر احضار توام و حوران مشتاق دیدار تو پس جولان نمود :
در میدان و عمر نخعی گفت ای سگان وقت نیست که دست از جان بدارید
آن ملعون گفت شما اهل شر و فساد امروز آب خود را آب
داده گفت داده ام گفت ای ملعون میگوئی که بر ایمان زاده ام آب
را با آب میگذاری و از اهل بیت پیغمبر دریغ میداری آن ملعون
زبان بناسزا گشاد آتش خشم در قاسم فتاد و بر ایشان
حمله کرد و صد مرد را از آن سگان بقتل آورد : پس باز گشت و گفت
ای عم مهربان جانم از تشنگی سوخته است و دل عطشان فرمود شتاب
و از دست پدرت قدح آب کوثر دریاب پس حمله کرد و چند تنی دیگر
را بقتل آورد پس عمر نخعی ازرق بن سعد را دید که از حرب وامانده
و برا بخواند و گفت هر سالی هزار دینار از یزید می ستانی چرا
عنان سوی حرب نمیگردانی ازرق گفت که حق در بلاد روم
با هزار سوار برابرم ننگ دارم که بجنگ وی رو آرم عمر نخعی
گفت زبانت لال باد قاسم بن حسن را چه افتاد اگر از برای

قاسم

ضرورت می‌بود جنگ شما ایشان را عار می‌نمود ازرق گفت
چهار پسر دارم و هر یکی را برابر هزار سوار می‌شمارم ایشان را
بفرمایم که با وی حرب آغاز کنند و کار وی بسازند پس آن بدنهاد
یک یک را از پسران بجنگ قاسم میفرستاد و قاسم همه را بقتل
آورد تا آنکه خود پس را نیز بدو پاره کرد پس بیکبار بر وی حمله
آوردند تا وی را شهید کردند و بعد از وی علی اکبر
فریاد برآورد و سوگند خورد که ای پدر مرا دستوری ده که بحرب
روم و در پیش تو شهید شوم امام علیه السلم بضرورت وی را [illegible] خود
طلبید و سلاح در پوشید و میگفت ابیات ای مانده برهت دیده گریان پدر
آتش زده در دل پریشان پدر: رفتی و دگر یاد نکردی ز پدر
رحمی مگرت نبود بر جان پدر: زینب دست علی اکبر زده
میگریست و میگفت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیاً
خداوندا این بلا بر ما چیست و ام کلثوم میگفت فرزندا بجد
و پدر سلام ما برسان و فاطمه زهرا و علی مرتضی را از ریخ

ما آگاه کرد



ما آگاه کردان پس ایشان را وداع کرد و روی بمصاف
آورد و چهل ملعون را بقتل رسانید از تشنگی بازگردید و [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلم چاره ندید زبان مبارک خود را
در دهان وی نهاد و تشنگیش ساکن شد بسرعت تمام چون تندباد
بازگردید و هفتاد مرد دیگر را بدوزخ رسانید پس باز از غایت
تشنگی بازگردید امام شفا در آن دید که انگشتری رسول صلعم را
در دهان کرد تا از سوزش تشنگی آرام بگیرد آنچنان کرد و باز
گشت تا هشتصد مرد دیگر را بقتل آورد عمر نحس گفت اگر یکی یکی با وی مصاف
کنید همه را از شما برآرد و یکی از شما زنده نگذارد حمله کنید و گرد
وی در آیید آن ملعونان بیکبار بر وی تاختند و او را هدف تیر بلا
ساختند تا شربت شهادت چشید علیه رضوان الله الملک المجید رباعی
در داد دریغ که گل باغ مراد: نشکفته هنوز دهر دون داد بباد
زین واقعه که آل نبی را افتاد: درد دهر عجب اگر بود دیگر دل شاد
آه واویلاه که امام علیه السلم بغیر از زین العابدین

علی اکبر

و علی اصغر که طفل بود کسی نماند حضرت امام عورات آل یاسین را
بخواند و سلاح طلبید امام زین العابدین بیماری داشت چاره همان دید که بحرب
او و وطن پدر شود امام حسین فرمود که ای پسر [illegible] زینهار ترا بحرب
اجازت نیست خود را نگاه دار و با عورات آل یاسین وصیت کرد که زنهار
او را نیکو نگه دارید و وی را بحرب نگذارید که وی پدر امامانست و امان
اهل زمین و زمانست فریاد و فغان از اهل بیت برخواست و هر یکی
نوعی زاری و ماتم آراست رباعی در لعن خدا و خلق شد آواره
آن سگ که بکرد آل نبی آواره انگنده میان خاک و خون تشنه جگر
فرزند علی با جگر صد پاره پس امام حسین علیه السلام جماعت را
بدرود کرد و ساز جنگ پیش آورد سلاح در بر کرد و عمامه مصطفی
صلی الله علیه وآله بر سر نهاد و در آنم رسول را خادم وی داد پس
ذوالفقار در دست بر دلدل نشست و علی اصغر را بر ابران قوم
آورد و با ایشان خطاب کرد که ای قوم از خدا بترسید و پیش از این
مرا مرنجانید اگر مرا گناه کاری دانید باری این کودک بی گناهست

او را [illegible]



او را شربتی آب بدهید که مادر او را پستان خشک گردیده است هفت روز است
که آب نخورده است اگر شربتی آب بوی دهید فردا قیامت حق این هفتاد تن که بقتل
آورده‌اید از من نبینید چون این سخن بشنیدند قومی بمراجعت روی نهادند
و فرقه بگریه افتادند عمر نحس چون چنان دید بترسید که مبادا قصد وی کنند زود
از لشکر اسب را بیرون جهانید و پیش پیادگان دوید و گفت مگذارید که این
پسر بوتراب دیگر سخن آید و مردم فریب نماید پس مقدار پانزده هزار پیاده
کمان‌دار پیش فرستاد ناگاه تیری از ملعون بر حلق علی اصغر افتاد در
کنار پدر بطپید چون امام حسین علیه السلام آن تیر را از حلق وی برکشید
جان بحق بخشید پس حربه طلب فرمود و دو قبر بکند زود یکی از برای
علی اکبر و دیگری از برای علی اصغر و هر دو را دفن کرد رباعی
ای آنکه ز روی فیض سرابست دو جهان: آبی بکسانت ندهند این دونان
چون آب بر اهل بیت بستند شدند: مستغرق لعنت و اسیر نیران
پس حضرت امام علیه السلام روی بآن قوم آورد و با ایشان کارزار
زار میکرد بهر ضربتی مردی بر خاک می‌انداخت تا آنکه روی زمین از خون

آن ملاعین چون ساخت چندان بکشت که عدد آن نداند مگر خدای زمین
و آسمان و ایشان از هر طرفی بر آن حضرت میدوانیدند و از هر جانبی جراحتی می
رسانیدند از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود در کربلا هفتاد و دو
جراحت بر روی مبارک امام حسین علیه السلم رسیده بود و دست بر ایشان نکرد
و مردانگی می آورد رباعی ماهی که زبی مهر این بدگهران صد خنجر کین خورده
از این کینه وران چون نیت وفا چرخ ای کاش قضا برهم زدی این کار
که شد کران آنکاه زرعه بن شریک علیه اللعنه ضربتی بر دست
چپ حضرت امام زد ملعونی دیگر بر دوش مبارکش علیه السلام از اسب
در افتاد و ولوله در ملکوت و غلغله در جبروت در افتاد اسلام را بنیاد
منهدم گشت و عنو و زاری از عرش باری در گذشت رباعی
ای چرخ نکردی تو چرا زیر و زبر ، وی دهر چرا خاک نریزی بر سر
کو دست سگان مصدتم شاه حسین ، افتاده میان خاک و خون تشنه جگر
پس امیر المومنین حسین علیه السلام از زمین بر جست و باز نشست و تیر از
پیشانی مبارک خود بیرون کشید و هر دو دست فرا داشت تا پر خون
گردید و در روی محاسن خود مالید باز ملعونی چند قصد وی



اسب ذوالجناح بر بالین وی استاده بود نمیگذاشت که آن سگان گرد وی گردند
و بدندان سواران را از پشت اسب می افکند و بدندان بندشان بر می کند
پس بضرورت یکبار بر آن اسب حمله آوردند و از هر طرف تیر باران کردند جراحت
بسیار رسید و روی با امام در می مالید پس بیامد و روی با امام زین العابدین در مالید
و یکبار بسوی فرات برفت و هیچ کسی دیگر وی را ندید بعد از وی ده کس از آن سگان پیش
سر مبارک امام استاده بودند و حیرت می نمودند و هیچ کس را زهره آن نبود
که نزدیک آید و قصد نماید شمر ذوالجوشن علیه اللعنه تیغ بر کشید امام چشم
باز کرد وی را بدید و نام وی بپرسید پس گفت ای حرام زاده بی حیا سینه ات
بنما بنمود کلا ابیسه بود پس فرمود که روایت بنما کلاه خود برداشت از روی
شوم آن بد لقا دندانهایش می نمود مانند دندان گراز امام گفت سبحان الله
ای دانا راز راست است آن جد من مرا خبر داده فرمود که قاتل من این ملعون
خواهد بود پس آن حرام زاده تیغ بر حلق مبارک وی کشید و هر چند
که تیغ می راند نمی برید امام فرمود ای ملعون پیغمبر موضع بوسه گاه را
تیغ برانی نبرید نتوانی زیرا که این جا بوسه گاه جد من رسول خدا

رباعی

یعنی

پس فرمود بر خیز که وقت نماز است ای لعین وی نیز روی و پیشانی
مرا بر زمین چون بگذاری آنچنین سر مبارک وی را از قفا جدا ساختند
و زلزله در زمین افتاد و آسمان اندر خست رباعی
شاهی که نسیم گل خراب بویش ، ماهی که مه چرخ اسیر رویش
صد حیف که از آشفتگی چرخ کبود ، افتاد بدست ناکسان گیسویش
هزاران آه و اویلاه طاقت گفتن و شنیدن این کرد دارد عجب
که بر سر یزیدیان از آسمان سنگ نمی بارد و چگونه کسی نوحه و زاری
ننماید و بفریاد و فغان در نیاید چون روی آفتاب سیاه نشود و ماه
تباه نگردد و آسمان در تزلزل و جنبش نیاید و زمین نالش ننماید و چرا
از عرش تا فرش دلها زنش نرود و دود از دماغ فرشتگان بعرش رحمان
بر نشود رباعی درد اکه از این واقعه مشکل ، نه جان کسی ماند شکیبا نه دل
دیگر بجهان از این غم عالم سوز ، یک خاطر شادمان نیابی مشکل
رباعی صد حیف که شاه دین رفت از عالم ، ناگاه بصد هزار اندوه و الم
هر خط گرفته یا دل صد پاره ، از بهر جگر گوشه دیگر ماتم



رباعی درد اکه بباغ دهر گل با خار است ، زان خار دل جهانیان افگار است
گل جلوه گری کرد زمانی و برفت ، وان خار همیشه در پی آزار است
دو مرگست که از آن زار تر نیست در روزگار یکی مرگ جوانان در فصل بهار
دوم مرگ غریبان بی مونس و غمخوار و آن شهسوار میدان مردی را این
هر دو حالت بود علیه سلام الله الملک المعبود رباعی
فریاد و فغان که گل آن شاخ بهار ، بر باد از خواری شد خس و خار
محزون و غریب در میان خون زار ، افتاده فگار بی انیس و غمخوار
نقل کرده اند که چون سرها را آل طیبین بر نیزه کرده با عورات آل
یاسین بدمشق آوردند اهل دمشق بیرون آمده تماشا میکردند
بود نام وی سعید بحیری رسید جمعی را در آنجا در گریه دید گفت ای عجب اهل
شهر در شادی اند و طرب و شما در ماتم و زاری گفتند مگر غریبی گفت
آری گفتند ما را بر گریه آن میدارد که این ملعون سر فرزند رسول خدا
را در شهر می آرد سعید چون این سخن بشنید بسیار بزارید و بسوی
دروازه روان گردید چون آن سرها را بر نیزه بدید از جان خود آه بر کشید

شهو ا ۱۲۸۱

امام زین العابدین علیه السلام لوی گفت ای جوانمرد در میان این همه مردمان تو حاجت
بگو بیاورد گفت اگر من شما را اسوانم وکتاب بحث شما بخواهم فرمود که بس این مرد را
که سر پدرم برده است چیزی بگو تا باره بیشتر رود تا مردم بیشتر روند و بنظاره
آن مشغول شوند و نگاه نکنند در عورات ما بعد از برای رضای خدای فی الحال
سی دینار زر بدان مرد داد و ویرا پیش فرستاد چنین نقل کرده اند که چون آن
سر را پیش یزید پلید علیه اللعنه آوردند چوبی در دست داشت و بر لب و دندان
مبارک امام حسین علیه السلام میکوفت و بیتی میخواند باین معنی که کاش
آبا و اجداد ما زنده می بودند و انتقام ما از محمد و اولادش مشاهده
می نمودند و از مصحف سه نوبت فال کشود هر بار فال این آیت بود و
خاب کل جبار عنید گویند که مصحف را بدید آن پلید و گفت مرا می ترسانی
بجبار عنید جهودی انجا حاضر بود از یزید علیه اللعنه سوال نمود که این سر
از کیست و چنین زاری از جهت کیست گفت سر خارجی است که در عراق
بود یکی از کارداران من ویرا قتل نمود آن مرد چون نام و نسب وی
را تمام بپرسید آهی از جگر برکشید و گفت وای بر شما اگر بر حق باشد

پیغمبر



پیغمبر شما میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت بیشتر است در میان ما
حرمتی عظیم می دارند جهودان و اگر موسی عمران کسی را زنده دیدندی ویرا پرستیدندی
پیغمبر شما خود دی روز رحلت نمود از دنیا امروز با فرزندان وی این است
کار شما یزید علیه اللعنه برآشفت و گفت اگر پیغمبر نمیگفت که هر که ذمی را
برنجاند از این امت من خصم وی باشم در قیامت میفرمودم من که حرمت را
جدا کنند از تن جهود گفت ای کوردل خرطبیعت کسی که در قیامت از برای
ذمی خصمی نماید از برای جگر گوشه خود چگونه بخصومت در نیاید پس بر جست و سر
حضرت امام را بوسه داد و باسلام سوی یزید گفت چون دانستی که تو اهل بیت آدم
از ترس مسلمان می شوی تا ترا بگذارم گفت ای ستمکار ناپاک مرا از کشتن
تو چه باک پس آن پلید ویرا قتل کرد اینست خاصیت کوتاه دل استکبر شده
گردند در اسلام سر امام حسین بود علیه السلام هر چند که مخالفان و کفار
سعی کردند در قتل نتایج ائمه ابرار حق سبحانه تعالی نسل ایشان را منقطع
ساخت از صحیفه روزگار و بر ساخت روی زمین را با فرزندان بی شمار
امام زین العابدین علیه السلام تار و زشمار فصل چهارم در تاریخ

ولادت و وفات و شمار بنین و بنات آن امام علیه السلام ولادت
آنحضرت در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع از هجرت
و گویند مدت حمل آن امام شش ماه بوده است تمام و هیچ فرزندی
شش ماه نیامده است مگر وی علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه
التحیة والاکرام و میان ولادت امام حسن و علوق حضرت فاطمه با امام
حسین علیهم السلام پنجاه روز بوده است و رسول صلی الله
علیه و آله نام وی حسین فرموده است و وی را جمالی بوده است
که چون تاریکی می نشستی فروغ جبین و رخسار وی مانند برق می جستی
و مردم بوی راه بردندی و در تاریکی بدرخشیدن آن راه سپردندی
از سینه تا پا باشابه بود برسول خدا چون امام حسن از سینه تا فوق
بسید انبیا و روز عاشورا که روز جمعه بود در سال شصت و یکم از هجرت
بعد از نماز پیشین رحلت نمود و مدت عمر وی پنجاه هفت سال بود
سالی هفت کم شش ماه و ده روز با پیغمبر و سی سال بعد از پیغمبر با پدر
و ده سال بعد از برادر مروی است از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود



زیارت حسین بن علی بن ابی طالب بر هر کسی که اقرار داشته باشد با مامت
وی از خدای تعالی لازم است و واجب و زیارت وی بعد
حج مبرور و صد عمره مقبول برابر است بلکه غالب و رسول صلی الله
علیه و آله فرمود کسی که بعد از وفات حسین ویرا زیارت کند او را
بهشت خواهد بود و آنحضرت را شش پسر بود ابو محمد علی اکبر از شاه
زنان دختر کسری یزدجرد بن شهریار و علی اصغر از لیلی
دختر ابی مره مادر او از قضاعی بود و جعفر که وفات یافت در عهد پدر و عبد الله
و محمد که شهید شدند با پدر و امام زین العابدین و سه دختر
زینب و سکینه و فاطمه از ام اسحق دختر طلحه ابن عبدالله
تیمی جوهر چهارم در ذکر امام چهارم الزکی الامین
السجاد زین العابدین و سید العباد الامام الربانی والهیکل
النورانی نور مشکاة الرساله نقطه دایرة الامامه آن سیدی که
آدم صفت فرشتگان بلند قدر پیش تخت امامتش سجده درآمده
و ادریس وش بردست کرامت بپایه در رفعناه مکانا علیا بر آمده
لز حما الطوفان مکنان و مار دشمنان مشاهده فرموده

وابراهیم وار آتش فتنه کربلا برو برد و سلام نموده و از میانه زبانهٔ لوای محن بکنار رسیده و آخر کل مراد خود چیده خود عفت یوسفی بر سر و زره عصمت داودی در بر و بر سوابق سلیمانی سوار و موسی صفت بعصای استقامت کردار خیالات دعوی ساحران باطل کار از هم پاشیده و عیسی وار مردگان بوادی ضلالت را بنفس هدایت آثار زنده کردانیده و محمد آسا لبوذر ایمان جهانرا از ظلمت کفر و نفاق پاک ساخته و علی وش بر منبر وصایت رایت امامت و هدایت برافراخته و حسن صفت نام فتوت را بلند کردانیده و حسین وار علم مروت بکردون رسانیده الکریم الطرفین قرار القلب و قرة العین

## امیر المؤمنین علی بن الحسین علیهما السلام الی یوم القیام

آفتاب شرع و ملت شاه زین العابدین    ای که روشن شد زمهرت چشم عقل اولین
چار میم معصوم بر تخت امامت ذات تست    همچو خورشید درخشان بر سپهر چارمین
بهر خاک روضهات دست ملایک بر دعا    بر درت بهر نیازی روی شاهان بر زمین
بر زمین کامده پای تو روزی خاک آن    میکشند چون توتیا در چشم خود روح الامین



خاتم ملک امامت از خدا بودت بدست    آمدت ملک و ملک گرد آن روی در زیر نگین
آنکه دست صدق زد در ذیل پاکت بی گمان    می نهد پای یقین در روضهٔ خلد برین
می برد یاد تو نقش غم زجان دوستان    گرچه در دنیا ادون بود دل دایم حزین
هر که مهر دل کند پیوند تار گیسویت    تا بهشت آرد کشان از حر و آن حبل المتین
کعبه گویت زروی مرحمت ان حرم    کز عذاب خالق آمد خلق را حصن حصین
آتش قهر عدو سوزت شبیه اژدها    صبح و شام آتش زند در جان بهر دل و یعین
قهر تو لطف است و ضد را که در زنبور و نحل    میرسد از شان خار نیش و نوش انگبین
دشمن جاه تو گر بنمود دندان ستم    از قضا زد بر سر ش نیش بلا دندان سین
زان تو در یا بسارت کوه زند دریا بروی    وز یمین همت تو کان حوز چون یم یمین
اختر انرا دیده روشن از مه رخسار تو    آسمان را داغ مهر طلعت تو بر جبین
در همه آفاق چون خورشید شد صاحب قران    ذره کز مهر تو با خاک درگاهت قرین
نور شمع بارگاهت روشنی مهر و مه    خاک درگاه رفیعت افسر عرش برین
سالها غواصی بحر فلک کرد آفتاب    چون تو در عین جهان پیدا نشد در ثمین
از دم لطفت شفا شد همدم جان مریض    وز غم مهر تو شادان شد دل اندوهگین

تا خرد را چشم و دل روشن شد از دانش بدید    بر سریر فضل و دانش پادشاهی انچنین
دل دمادم آتش شوق تو در جان بر فروخت    وز هوایت داد دل بر باد جان نازنین
دل خراب صورت و جان شد فدا سیرتت    جز هوای تو نمی ورزند دایم آن و این
از عنایتهای تو دارد الهی روز و شب    گوش جنی تمنا یا امیر المؤمنین
در ازل چون صبح صادق میزد از مهر تو دم    گو هنوز ش بود طینت در میان ماء و طین
تا زبان ناطقه بگشاد در مدح شما    میکند روح القدس بر نطق پاکش آفرین
بر تراب روضهات باد اخرود بیشمار    هر زمان فایض زفیض فضل رب العالمین

واین جوهر بر سه فصل مرتب است و مقرر **فصل اول در کرامات در فوارق عادات آن خلاصهٔ مکونات مرویست** از راویان امین که سبب لقب کردن آن پادشاه دین بزین العابدین آن بود که شب نماز تهجد ادا میفرمود شیطان بصورت اژدهای خود را لوی نمود تا با وی حیله بیازد و ویرا در عبادت مشغول سازد و بوی هیچ التفات نکرد تا پای مبارک وی را بدرد آورد هنوز نماز خود را



بر یده پس خدای تعالی بروی منکشف کردانید که شیطانست از دهان که روی بتو نهاده فی الحال ویرا طبانچه زد و دشنام داد و فرمود که دور شو ذلیل و خوار ای ملعون بدکار چون دور کردید بر خواست که ورد خود را تمام کند آواز شنید و صاحب آواز را ندید که میگفت انت زین العابدین سه بار **آورده اند** در اخبار که زهری گفت که در آن وقت که عبد الملک مروان غل بر پای و دست و گردن مبارک وی نهاده بود و بندهای گران و بر وی گماشته بود نگاه بانان خواستم که وی را زیارت نمایم و در خیمه وی در آیم چون ویرا بدان حال دیدم بگریستم و آهی از دل بر کشیدم و گفتم چه می بود کاشکی تو من بودم فرمود که ای زهری تو پنداری که من در رنجم ازین غل و بند و یا کشته ام بدین بندها پای بند اگر من نخواهم این دور می شود و از پیش من می رود ای زهری می باید که اگر عاقلی اندوهی بیاید عذاب خدای تعالی را یاد نمای تا بر وی آسان شود و سهل بر آید بعد از آن دست خود را از غل بیرون

وپای از بند برآورد و گفت من دو منزل بیش نخواهم رفت انجنین
با ایشان بعد از چهار روز بمدینه بازگشتند آن نگاهبانان
وی را در مدینه می طلبیدند و هیچ جا اثری وی نمی دیدند و میگفتند
که در منزلی بر گرد وی بیدار بودیم و وی را محافظت می نمودیم
چون صبح طلوع نمود و در میان محمل وی بغیر از قید وی هیچ
نبود زهری گوید بعد از آن برفتم پیش عبدالملک بن مروان و
گفتم علی بن الحسین مشغول بعبادت پروردگار عالمیان و
نیست جای که تو گمان میبری بدان گفت آری در همان زمان که گم
کرده بودند ویرا نگاهبانان روی بمن نهاد و گفت میان من و تو
جدا افتاد گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم و بیرون
رفت از سرای و من از خوف و هیبت وی پر برآمده بودم بحق
خدای مرویست از یکی از ثقات که گفت رفتم روزی بدر
خانهٔ علی بن الحسین علیهما السلام والتحیات تا خواستم که آواز
دهم بنشستم تا بیرون آمد بر وی سلام کردم و دعا گفتم تا



تا بسوی من خرامد و جواب سلام من باز داد و روی بجانب
دیواری نهاد چون بپای آن دیوار رسید از من پرسید که این
دیوار را می بینی گفتم بلی فرمود روزی تکیه کرده بودم بدین دیوار
و اندوهگین بودم بسیار ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای
نیکو در بر پیش من استاده بود در من نظر می نمود بعد از آن
گفت ای علی بن الحسین چرا اندوهگین می بینم ترا اگر
غم تو از برای دنیا است دنیا رزقیست حاضر که میخورد از آن
بر و فاجر گفتم بلی دنیا همچنین است و نیست اندوه من از برای
این پس گفت اگر اندوه تو از برای آخرت است آن وعده
ایست صادق از اله خالق گفتم بلی آخرت همچنین است
و اندوه من از برای این نیست پس گفت ای علی اندوه تو آیا
از جهت شرارت یا خیر گفتم که می ترسم از فتنه ابن زبیر
گفت ای علی نظر تو بر هیچکس افتاد که از خدای تعالی خیر
خواست که بوی نداد گفت هیچکس را دیدی که از خدای تعالی

نرسید بمقصود نرسید و کار وی بمراد وی نگردید گفتم نی
بعد از آن جا بگذشت و ناپدید گشت مرا گفتند که این
خضر علیه السلام بود که با تو راز میفرمود آورده اند که در میانهٔ
شب سائلی میکرد ندا که کجایند زاهدان در دنیا و راغبان در عقبی
از جانب بقیع هاتفی آواز داد بکلام بدیع که آواز وی را می شنیدند
و وی را نمی دیدند که آن کس درین ایام علی بن الحسین است علیهما
السلام مرویست که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان
بیرون آمده بودند بصحرا و بیابان فرمود که سفره پیش آورند
تا چاشت خورند آهوی روی بایشان نهاد و نزدیک ایشان
بایستاد امام زبان بمخاطبهٔ آهو گشود و فرمود که من علی
بن حسین علی بن ابی طالبم و مادر پدر من فاطمه بنت
رسول الله بود و بیا و خوف مبر و با ما چاشت بخور آن
آهو روی بسفره آورد و با ایشان چیزی بخورد پس مراجعت
کرد بعضی از غلامان گفتند امام ویرا باز خوان فرمود



که وی را زنهار خواهم داد درین جایگاه زنهار مرا بشنید از ید ناگاه
گفتند بر نشیند از بیم زنهار پس ویرا همان طریق باز خواندن
سید ابرار تا بیامد و بر مائده در طعام خوردن ایستاد و یکی از آن
جماعت دست بر پشت وی نهاد برمید علی بن الحسین از وی برنجید
که زنهار مرا بر انداختی و آهو را مضطرب ساختی دیگر هرگز با تو
سخن نخواهم گفت نه در آشکارا و نه در نهفت آورده اند
که روزی ناقهٔ وی در راه نمیرفت و کاهلی می ورزید ویرا
بخوابانید و تازیانه و عصا آن بوی نمود و فرمود که کاهلی مکن
و تیز برو و اگر نه ترا بزنم تا این تازیانه و عصا آن شتر تند
گشت و در رفتن و بگذاشت خاصیت خویشتن میگویند
در خبر که با اصحاب خود روزی دیگر در صحرای نشسته بود ناگاه
آهوی خود را با ایشان نمود در برابر آن امام بایستاد و دست
خود بر زمین زد و بانگ میکرد و فریاد حاضران گفتند ای پسر
رسول خدا این آهو چه میگوید با شما فرمود که میگوید فلان

قرشتی وی دوز گرفته است بچه مرا و من ازوی باز و یرا شیر نداده ام
و درین غم افتاده ام انکاری در دل بعض حاضران افتاد
کسی را بطلب آن قرشتی فرستاد چون حاضر کرد دید بچه آهو را
ازوی طلبید تا شیر مادر خورد و بوی باز دهد چون بچه را
درخواست کرد بوی بخشید و آنحضرت آن بچه را با مادر رها
کرد ایند آهو با بچه میرفت و زبان جنبانید گفتند چه میگوید
ای پسر رسول خدا فرمود که دعا میکند و میگوید جزاک
الله خیرا آورده اند در شبی که رحلت می نمود فرزند
خود محمد باقر را فرمود که ای پسر برای من آب وضو بیاور
چون آورد گفت بیاور آب دیگر که جانوری مرده است
درین آب شب تاریک بود برفت بشتاب و چراغ آورد و
احتیاط کرد موشی در آن آب مرده بود آب دیگر حاضر نمود
وضو ساخت فرمود ای فرزند می باید بحال من پرداخت
که امشب وعده حق رسیده است و نیم جمال ذو الجلال و
پس وی را وصیت نمود و از دنیا در نی رحلت نمود مروی است



که وی را ناقه بود چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی
می آویخت و آن ناقه اصلا کاهلی نمی انگیخت تا حاجت
بر دند باشد تا آنکه باز بمدینه می آورد چون آن امام وفات کرد
آن ناقه بسر قبر وی رسید و سینه بر زمین می مالید و می نالید امام
محمد باقر علیه السلام گفت برخیز که خدای تعالی ترا برکت دهاد برخواست
و همچنان ناله میکرد و فریاد فرمود که ویرا بگذارید که جان خواهد سپرد
سه روز اینجا بود بس بمرد روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین
حسین علیه السلام محمد حنفیه بیامد پیش آن امام و گفت من عم تو ام
و بسی از تو بزرگترم ای برادرزاده و با امامت سزاوارترم سلاح
رسول را صلی الله علیه و آله بمن بسپار و این کار را بمن واگذار
علی بن الحسین علیهما السلام گفت ای عم از خدا بترس زینهار
و دعوی آنچه حق تو نیست بزبان میار محمد حنفیه مبالغه کرد
و دیگر باره فرمود ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که باشد در میان
ما حکم گفت آن حاکم کیست فرمود حجر الاسود که میان ما و تو

بحق حاکم شود پس هر دو بیامدند پیش وی بجهت این سخن و امام
فرمود که عم سخن کن وی سخن خود گفت و هیچ جواب نیافت
بعد از آن دست بدعا بر آورد و خدا را باسماء عظام خواند طلب
آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد و طریق تحقیق سپرد پس گفت بحق آن
خدای که مواثیق بندگان خود را در تو با مانت نهاده است و ترا بر آن آگاهی
داده که ما را خبر ده که درین کار صواب چیست و امامت و وصایت در حق کیست
و بعد از حسین بن علی بکه رسید حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه مگر از جای
خود در افتاد و بزبان فصیح آواز داد که ای محمد امامت و وصایت را
بعد از حسین بن علی بعلی بن الحسین علیهما السلام مسلم دار و حق وی را
بوی واگذار آورده اند که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود
چسبید هر چند جهد کردند باز نیاجدا نکرد و مردم گفتند دستهای ایشان را
می باید برید ناگاه علی بن حسین آنجا رسید و آن را دید پیش آمد دست
مبارک بر آن نهاد و بنالید و دستهای ایشان را بگشاد و روانه کرد و اند
میگویند که عبد الملک بن مروان نامه بحجاج نوشت و فرستاد در زمان



که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نماید و اصلا به پیرامون آن نیاید
که آل ابو سفیان در آن مبالغه نمودند هیچ نیاسودند و مدت ملک ایشان
منقطع شد زود علی بن الحسین آنرا اشعار بولایت معلوم نمود تا هم
بعبد الملک فرستاد که فلان روز و فلان ساعت بحجاج مکتوب چنین و
چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که آن کار ترا پسندیده
خدا افتاد و ملک ترا ثبات بخشید چون عبد الملک تاریخ آنرا
موافق کتاب خود دید دانست که حق است شادمان گردید و راحله
که غلام امام بر آن سوار بود آن دفتر در اهم که بر داشتن آنرا تحمل می
نمود و بر وی نهاده بوی فرستاد منهال بن عمرو فرمود که بحج رفته
بودم بخدمت علی بن الحسین رسیدم از من پرسید که حال حرمله
بن کاهل اسدی چیست گفتم که آن ملعون هنوز در کوفه باقیست
دست بر داشت بدعا و فرمود بار خدایا گرمی آهن بچشانش
بار خدایا بچشانش سوزش آتش چون بکوفه باز رسیدم مختار
بن ابی عبید خروج کرده بود آنرا شنیدم و بنا بر سابقه دوستی

کمرا با وی بود ملاقات ویرا مناسب دیدم چون سواری بوی رسیدم
وی نیز مرکب طلبید و سوار گردید مرا همراه بود تا بموضعی رسید آنجا
بایستاد و خزینه را حاضر کردند ناگاه مختار گفت الحمد لله که مرا بر تو
دست داد پس بفرستاد و بطلب جلاد و بفرمود تا دستهاء ویرا
ببرید و بعد از ان گفت آتش بیارید چوب از نی بیاوردند
و خزینه را در میان ان کردند و آتش را برافروختند
و ویرا بسوختند چون ان حال را بدیدم ناگاه گفتم سبحان الله مختار
از من پرسید سبب این گفتار قصهٔ دعای امام زین العابدین را
علیه السلم با وی گفتم با تمام از مرکب فرود آمد و در نماز استاد
بعد از ادای دو رکعت ویری سر بسجده نهاد پس بیکدگر روانه شدیم
راه بر از خانهٔ من افتاد و ویرا بطعام تکلف کردم گفت ای مفضال
امروز روز آنست که روزه دارم از خوشی حال بشکرانه آنکه
مرا این توفیق داد خدای متعال فصل دوم در بیان
بعضی از مکارم اخلاق ان خلاصهٔ آفاق میگویند که در هر شبانه



روزی هزار رکعت نماز ادا میفرمود و نماز شب را در سفر و حضر هرگز ترک نمی نمود
و چون سایلی می آمد پیش آنحضرت میگفت مرحبا کسی که بر می دارد توشهٔ مرا تا
آخرت چون از دنیا رحلت نمود در حین غسل در پشت مبارک وی اثرها دیدند
گفتند که آن بجهت آن بود که در شبها انبان آرد و نان بر پشت خود میکشید و
بدر درویشان مدینه میرسانید و میفرمود که صدقهٔ پنهان فرو می نشاند آتش
غضب یزدان و قریب صد خانه را یافتند از مدینه که قوت ایشان را
مدد ایشان میکرد و مایحتاج ایشانرا بایشان میرسانید روزی نزد
وی بودند جماعتی از مهمانان بریانی در تنور بود بجهت ایشان خادم تعجیل
روی بوی نهاد و طرقی از دست وی بر سر پسر طفل آنحضرت افتاد
آن طفل از ان حرکت جان بداد غلام متحیر و مضطرب گردید ویرا فی الحال
آزاد کرد و اینید و فرمود که این کار بقصد تو نبود پس پسر را تجهیز کرد و
دفن نمود روزی محمد بن اسامه بن زید را در بیماری بپرسید
ویرا گریان دید فرمود چرا گریانی چنین زار گفت زیرا که بر منست
دین بسیار فرمود چند است گفت پانزده هزار دینار فرمود که ادای

آن بمن رسید و همه را بدین داران وی رسانید گویند فرزدق
شاعر بیتی چند در باب امیر المؤمنین حسین علیه السلام گفته بود
و هشام وی را حبس نمود و ده هزار درهم از وی بستاد
علی بن الحسین علیهما السلام آن مبلغ را بوی فرستاد و عذر بسیار
بخواست فرزدق آنرا باز گردانید و گفت مقصود من از ان ابیات
رضای خداست فرمود که خدا میداند که چنین است ولیکن رسم
خانواده طیبین اینست که چون چیزی را بکسی روانه کردند
هرگز آنرا باز نستانند و بران قسم یاد فرمود پس قبول
نمود و لو دان آن اسلم که میفرمود دنیا فتن دوستان غربت
و یافتن دشمنان کربت و هم میگفت که قومی خدای
را می پرستند بسبب ترس خدا از عذاب وی آن عبادت
بندگان است و گروهی می پرستند بسبب رغبت در ثواب
وی آن عبادت تاجران است و فرقه پرستیدند بواسطه
شکر نعمتهای فراوان ایشانند آزاد مردان و هم



میگفت تعجب دارم از متکبر فخر آرنده که وی روز نطفه بود خوار
و فردا جیفه خواهد بود مردار و تعجب دارم بسیار اگر کسی که در هستی
حق سبحانه تعالی شک نماید و بر آفرینش وی چشم گشاید و در عجم بی شمار
اگر کسی انکار کند نشاه عقبی را و بیند این دنیی را و میگفتم تعجب بسیار
اگر کسی که عمل کند از کی ~~عمل کند~~ از برای این جهان غدار و عمل ننماید
از برای سرای دار القرار امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پدرم مرا وصیت
نمود و گفت ای فرزند فاسق را مصاحب خود مگردان که بفروشد ترا
بلقمه و کمتر از ان گفتم ای پدر چه باشد کمتر از آن فرمود آنکه طمع نماید
در دولت وی نیابد و با بخیل صحبت مدار که قطع نماید از تو چیزی که
ترا ضرورت باشد بسیار و مصاحب مشو با کذاب چه هست وی
بمنزله سراب نزدیک را از تو دور گرداند و دور را نزدیک خواند
و از مصاحبت احمق احتراز کن که اگر خواهد که ترا منفعت گرداند
ضرر رساند و قطع کننده رحم را مصاحب خود مخوان که وی را ملعون
یافته ام در سه موضع از قرآن سعد بن کلثوم گوید که پیش

عجم

فلک

امام جعفر صادق علیه السلام بودم او حکایت سیرت امیرالمؤمنین علی را
علیه السلام یاد فرمود گفت از اهل بیت وی هیچکس نزدیک نبود بعبادت
وی در لباس و ریاضت و درشتی و عبادت بغیر از علی بن حسین علیهم السلام
یوسف بن اسباط گفت که بودم مسکینت که شبی بمسجد کوفه رسیدم جوانی را
دیدم که در مناجات بود با پروردگار خود و میگفت در سجود که سجده
کرد روی من خاک آلود از برای آفریدگار من که بدان سزاوار است پس
مکث نمودم بسیار علی بن الحسین را دیدم ناگاه چون روز شد نزد وی رفتم
و گفتم یا ابن رسول الله نفس خود را معذب میگردانی و حال آنکه فضل کرده است
با تو خدای تعالی بفضل که میدانی بگریست و گفت حدیث از رسول صلی الله
علیه و آله که گفت نباشد هر چشمی در روز قیامت گریان مگر چهار چشم از آدمیان
دیده که گریان باشد از ترس خدای تعالی و دیده که بر کنده باشند در راه خدای
تعالی و دیده که وی را پوشیده باشند از محارم یزدان و چشمی که شب بیدار بود
در سجود سبحان که با فرشتگان مباهات کند بدان و گوید به بینید بنده مرا
که روح وی در قربت منست و جسد وی در طاعت من بدان خود را درد سخت است

از خوابگاه میخوانند مرا جهت ترس از عذاب او و طمع در رحمت او گواه باشند که وی را
از فضیحت آمرزیدم و عفو کردم از گناه وهم آورده‌اند از وی که میفرمود
که ندا کند منادی در روز قیامت که باید برخیزند اهل فضل از جماعت گروهی برخیزند
از آدمیان گوید آن منادی با ایشان که روان شوید چنان در آن میان برسند
فرشتگان و گویند بکجا میروید ای بندگان گویند به بهشت در رضوان گویند پیش
از حساب با خدا گویند بلی گویند که ایشان گویند اهل فضل بودیم گویند چیست فضل
شما گویند چون جهالت می ورزیدند با ما بحلم تحمل می نمودیم و چون ظلم میکردند
بر ما صبر میکردیم و چون بدی میکردند با ما در پی عفو بودیم گویند در
آئید بجنت خدا و چه خوش است ثواب و مزد عمل کنندها پس منادی گوید که
باید اهل صبر برخیزند جماعتی همچنان قیام نمایند و در راه بهشت فرشتگان
ایشان را پیش آیند و همچنان سوال فرمایند و پرسند که چیست صبر شما گویند
صبر فرمودیم نفسها را بقیام بر طاعت خدا تعالی و بدوری از معصیت حق
سبحانه تعالی گویند در آئید به فردوس اعلی پس چه خوش است مزد عمل
کنندها باز منادی ندا فرماید که باید که همسایه خدا قیام نمایند فرقه اندکی

برخیزند و در را بهشت به فرشها رسند و فرشتگان باز آیند از ایشان پرسند
که بجه چیز همسایگی کردید با خدا در سرای وی جل جلاله گویند که بود زیارت ما
از برای رضا خدا و نشستن ما از برای خشنودی وی عز و علا و بخشیدن
ما از برای رضا حق سبحانه تعالی گویند در آیید به بهشت احسان بی حد خوش
است مزد عمل کنندگان وهم آنحضرت فرمود که بترس از خدا زیرا که بر تو
توانا است و قادر و حیا کن از وی زیرا که بتو نزدیک است و حاضر وهم
فرمود که مبادا که کسی شادی کند بگناه که آن شادی کردن عظیم تر است از آن
گناه بی اشتباه

## فصل سیوم در تاریخ ولادت و رحلت و ذکر

اولاد آن حضرت ولادت وی در مدینه بوده است سنه ثمان و ثلثین
از هجرت متولد شده است از شهربانو دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان
عادل است و وفات وی روز شنبه هژدهم محرم الحرام بوده است
سنه خمس و تسعین با جد خود امیر المؤمنین علی علیه السلام دو سال بوده
است و با عم خود امام حسن علیه السلم دوازده سال و با پدر خود امام
حسین علیه السلم بیست و سه سال و بعد از آن بود سی و چهار سال

و این مدت



بر تو بر روی تافت و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله
علیه و آله جابر را فرمود که بقای تو بعد از ملاقات محمد بن علی اندکی خواهد
بود در آن چند روز جابر وفات نمود یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین
علیهم السلم می گشتیم به سرای هشام بن عبد الملک بگذشتیم در آن وقت که بنا میکردند
آن سرای فرمود که این سرای را خراب کنند بحق خدا و خاک این را نیز نقل
نمایند از این جای چنانکه سنگهای بنیاد وی بدید آید راوی میگوید که مرا
با وجود عظمت و شوکت هشام عجب آمد از سخن آن امام چون هشام وفات
یافت ولید بن هشام بخراب کردن وی شتافت خاک آنرا نیز بیرون کشیدند
چنانکه همه سنگهای بنیاد آن را دیدند وهم این راوی گوید که با وی بودم
که برادر وی زید بن علی بر ما گذر نمود فرمود که والله این در کوفه خروج نماید
و بقتل آید و سر وی را بگردانند و این جا آرند و بر قصبه گذارند مرا این
سخن وی عجب نمود که در مدینه قصبه نبود چون سر وی را بیاوردند بر قصبه بود
دیگری گفته است که جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود که پدرم وصیت
نمود که چون من رحلت نمایم تو مرا بشوی و اسباب تجهیز من بجوی که امام

را نشوید جز امام و دیگر فرمود پدرم علیه السلم که برادر تو عبد الله
دعوی امامت کند ناگاه وی را بگذار و بکلی مدار که عمر وی کوتاه خواهد
بود چون پدر من وفات نمود من وی را غسل کردم و اسباب تجهیز وی بهم و
آوردم و برادر من عبد الله دعوی امامت نمود و چندان نزیست چنانکه
پدر من گفته بود فیض بن مطر گوید میخواستم که بر ابو جعفر محمد بن
علی علیهما السلم در آیم و وی را از نماز شب در محمل سوال نمایم چون نزد وی
در آمدم بی آنکه من سخن گویم فرموده که بود رسول صلعم نماز میکرد بر
راحلهٔ خود بهر جا که روی می آورد دیگری گفته است که اجازت خواستم
تا بر جعفر در آیم و وی را زیارت نمایم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی
اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای
تنگ در بر و موزها در پا بحکایت باید بکیر سلام کردند و بگذشتند
و فی الحال ناپدید گشتند بعد از آن که بخدمت وی رسیدم فرمود که
این برادران شما اند از جن پیش ما می رسند و از حلال و حرام می
پرسند چنانکه شما می آیید و می پرسید آورده اند که جعفر محمد علی



گفته است که روزی پدر من فرمود که عمر من بعد ازین پنج سالی بیش
نخواهد بود چون وفات یافت آن یگانهٔ دوران حساب کردیم راست
آمد بی زیادت و نقصان دیگری گوید با محمد بن علی علیه السلم میان مکه
و مدینه میرفتیم و بود آن امام بر استر سوار و من بر حمار ناگاه دیدم که
گرگی از پای کوه فرو دوید تا بنزدیک محمد بن علی رسید وی باستاد
و گرگ دست خود بر پیش زین استر نهاد و وی روی با وی در سخن بود پس
بگرگ فرمود که چنان کردم که مرا دلتو بود گرگ برفت با من گفت که دیدی
گرگ چه میگفت در نهفت گفتم که الله و رسوله و ابن رسوله اعلم
فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه در دره گرفته است محکم دعا
کن تا خدای تعالی وی را برهاند و هیچ تن را از نسل من بر شیعهٔ
تو مسلط نکرد اند من گفتم که دعا کردم یکی از سلف گوید که در مکه بودم
بجهت غلبهٔ اشتیاق محمد بن علی علیهما السلم راه مدینه بپیمودم در شبی که
بمدینه رسیدم باران و سرما سخت دیدم نیم شب بود که بدر سرای
وی رسیدم در فکر شدم که در بکوبم تا بگشایند یا صبر کنم تا بامداد

که بیرون آید ناگاه آوازی آمد که ای جاریه در بگشای از برای
فلان که وی را امشب رسیده است سرها و باران جاریه جواب داد
و در را بگشاد دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد
و غیر مرا دستوری داد اندوه بسیار در دلم افتاد بخانه رفتم
و مرا خواب نمی آمد ازین غم و با خود اندیشه میکردم که یکبار باز
گردم اگر بجماعت مرجیه باز گردم ایشان چنین میگویند و
اگر بقدریه باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بجبریه چنین
و اگر بیزیدیه چنین و نیست سخن هیچ یک بی فساد درین فکر
بودم تا نماز بامداد ناگاه آواز آمد که یکی در میکوبید پرسیدم که
کیست و درین سحر طالب چیست آواز داد که رسول محمد بن
علی است بیرون رفتم که آیا چه پیغام رساند گفت بیا که امام ترا
میخواند چون بروی در آمدم روی مبارک بمن آورد و فرمود
ای فلان نه بمرجیه باز گرد و نه بقدریه و نه بیزیدیه و نه
بجبریه بیا ما باز گرد ای مرد دیگری گوید که در میان مکه



و مدینه بودم ناگاه سیاهی بنمود و در ... از راه گاه پیدا می شد
و گاه پنهان چون نزدیکتر رسیدم بدان کودکی هفت ساله یا هشت
ساله بود بر من سلام فرمود جواب دادم بعد از ان پیش وی استادم
و گفتم کیستی تو فرمود من مرد عربی ام گفتم بیش ظاهرتر گردان
فرمود من مرد قریشی ام گفتم ظاهرتر گردان فرمود من مردی
هاشمی ام گفتم ظاهرتر گردان گفت من مرد علوی ام بعد از ان
این ابیات خواند : فنحن علی الحوض ذوّاده و نذود
و یسعد وُرّاده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبّنا زاده
فمن سرّنا نال منّا السرور و من ساءنا ساء میلاده و من
کان غاصبنا حقّنا فیوم القیمة میعاده پس فرمود
که من محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع چون باز نگرستم وی را
ندیدم نمی دانم که بالا شد باسمان یا آنکه در زمین شد پنهان
دیگری گفته است که روزی باقر را علیه السلم دیدم از وی
پرسیدم که چیست حق مومن بر خدای تعالی روی مبارک خود را از من

بگردانید سه بار آن سوال را تکرار کردم بار سیوم بسوی من دید
و فرمود که حق مومن بر خدای تعالی آن باید که اگر آن نخله را گوید
بیا بیاید آن نخله که بوی اشارت کرد دیدم که جنبشی می نماید
تا بیاید باز بآن نخله اشارت فرمود که بدان سخن آمدن
توام معصوم و نبود دیگری گفته است که بدر خانه باقر رفتم
و در بکوفتم کنیزکی در بگشود که بستان وی در آغاز برخواستن
بود دست زدم بر سر بستان او و گفتم که مولای خود را بگو که فلان
بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی ترا مادر مباد
درون رفتم و بعرض رسانیدم که من بآن حرکت بدی نیندیشیدم
فرمود که راست میگوئید اما اگر شما گمان میبرید که این دیوارها
حجاب می شود پیش بصر ما چنانکه پیش بصر شما پس چه فرق باشد
میان ما و شما زینهار می باید که از تو دیگر چنین حرکت در وجود
نیاید دیگری نقل کرد که امام باقر علیه السلم در مسجد رسول بود
دران روز که علی بن الحسین رحلت کرد ناگهان در آمدند

منصور



منصور دوانقی و داود بن سلیمان داود روی بآنحضرت
آورد و دوانقی عزیمت جای دیگر کرد امام فرمود که دوانقی چون
بود که اینجا اختیار نمود داود عذری گفت فرمود که چندان
دیر بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب
بود و عمر دراز یابد بر او دولت برو تابد کنوز بسیار بدولت وی
در آید که پیش از وی کسی جمع نکرده باشد داود آنرا بدوانقی
رسانید دوانقی پیش امام رسید و گفت سبب نیامدن من بخدمت
امام تعظیم بود و احترام انکه اینجا سخن سوال کرد امام فرمود
که راست است و چنان خواهد بود دیگر پرسید از مدت ملک و انتقال او زندان
فرمود که مدت ملک شما دراز تر خواهد بود از ملک بنی امیه لیکن
و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و بازی کنند بآن چنانکه بازی
میکنند با گوی و چوگان و فرمود که آنچه از پدر من رسید این بود چون
دوانقی ملک را بگرفت از قول امام باقر علیه السلم تعجب می نمود ابو
بصیر نابینا بود گفت روزی باقر را علیه السلم گفتم که شما ذریت

پیغمبر علیه الصلوة والاکرام که علوم پیغمبران پیشین بوی بمیراث رسیده شما نیز
آن علم را میراث گرفته اید گفت آری گفتم شما قدرت آن دارید
که مرده را زنده گردانید و مرده و کور مادر زاد و ابرص را از کوری
و برص بری ساختن توانید و مردم را از آنچه در خانه خود میخورند
و ذخیره می نهند خبر دهید فرمود فرمود که باذن خدای تعالی می
توانیم اینچنین بعد از آن امر کرد مرا که پیش نشین چون پیش آمدم
دست مبارک را بروی من فرود آورد و دعا کرد بینا گردیدم
چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست بروی من
فرود آورد چشم من بجای خود عود کرد فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی
ای حمیده خصال آن را که چشم تو بینا باشد و حساب تو با خدا باشد یا آن
را که چشم تو نابینا باشد و بی حساب به بهشت روی و مستغرق لذات
آخروی شوی گفتم آنرا که با چشم نابینا و بی حساب در آیم به بهشت خدای
تعالی مروی است از جابر که گفت قریب پنجاه تن بودیم در حضور باقر
ناگاه شخصی از کوفه در آمد آنجا که کار وی بوده است فروختن دانه

خرما



خرما وی بآنحضرت آورد و سوال کرد که فلان کس در کوفه گمان میکند
که با تو فرشته قرین است که جدا میکرداند کافران را از مومنان و شیعه
ترا از دشمنان آنحضرت از وی پرسید که حرفه تو چیست در میان
مردم گفت فروختن گندم فرمود دروغ میگوئی و بطریق صواب نمی
پوئی گفت جو نیز میفروشم گاه گاه فرمود که چنین هم نیست بی
اشتباه بلکه حرفه تو آنست که دانهای فروشی دانه خرما آن
شخص گفت با این که خبر کرد ترا فرمود فرشته ایست ربانی که باذن
خدای می سازد مرا شناسا بشیعه من و با عدا و تو نخواهی مرد
ای مرد مگر بفلان درد وی بگوید که چون بکوفه باز رسیدم از احوال
آن مرد پرسیدم گفتند یا رسول الله سه روز است که مرده است بسبب
علت و درد که آنحضرت بیان کرد دیگری گوید که روزی سوار شدیم
با امام محمد باقر علیه السلام در راه دو شخص را دیدیم فرمود که دزدانند
اینها و بگیرید و محکم ببندید هر دو را چون بگرفتند ایشان را
غلامان گفت یکی از ایشان که باین کوه برای بر بالای آن

غارت است با تخادرآی و هرچه آنجا بیابی بیار آن معتمد بی گفتار
روی بکوه کرد دو جامه‌دان بر درخت آورد امام بیکبار و یک
جامه‌دان دیگر از موضعی دیگر پیدا کردند و پیش امام آوردند امام
محمد باقر فرمود که صاحبان این جامه‌دانها یکی غایب است و یکی
حاضر چون بمدینه مراجعت نمود صاحب آن جامه‌دان جماعتی را
[illegible] بود و بعقوبت والی درآورده امام فرمود که دست
از عقوبت اینها باز دارید و آن دو جامه‌دان را بصاحب بسپارید
و دزدان را دست ببرید یکی از آن دزدان برجست
و گفت الحمد لله که قطع ید و توبه من بر دست فرزند رسول
صلی الله علیه و آله الدجبول بود چون امام این سخن از وی
بشنید فرمود که دست بریده تو پیش از تو به بیست
سال به بهشت رسید آن شخص بعد از آن سه روز بیامد از سفر
صاحب آن جامه‌دان دیگر امام فرمود که در جامه‌دان تو
از آن تو هزار دینار است و از آن دیگری هزار دینار ده

[illegible]



و بگفت وصف آن جامه‌ها از رنگ و کار وی گفت اگر بدانی که چه نام
دارد صاحب آن که هزار دینار از آن است باشد این گفتار فرمود که نام وی محمد بن
عبد الرحمن است مردیست صالح با صدقه و نماز بسیار و اکنون در بیرون
بجهت تو میکند انتظار آن شخص نصرانی بود برگشت از انکار و گفت آمنت
بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و بشرف اسلام یافت بعنایت
کردگار ابو بصیر روایت نموده که باقر علیه السلام فرمود که من میشناسم مردی
را که اگر برسد بکنار دریا هر جنبنده‌ای که در آن بحر را باشد با جانوران [illegible]
دیگری گفته است که جماعتی بودیم که خانه باقر علیه السلام درآمدیم
شنیدیم که کسی بزبانی سریانی با آواز خوش چیزی میخواند بمرتبه که
شنونده را اسیر باید چون درآمدیم هیچکس را ندیدیم از آن حضرت پرسیدیم
که اینچنین چیزی اینجا شنیدیم فرمود که مناجات فلان نبی بخاطرم
رسید خواندم مرا گریه آمد دیگری گفته است که روزی ابن عکاشة اسدی
بخدمت باقر علیه السلام رسید فرزند وی امام جعفر را علیه السلام آنجا
ایستاده دید با آن حضرت گفت که بمحل آن رسیده است که زن بخواهید

از برای جعفر و پیش وی همیان بود سر بمهر پر از زر آنحضرت فرمود
که درین زودی نخاسی از بربر می آید و در فلان موضع نزول می نماید
با وی جاریه خواهد بود که از برای زنی شاید چون بخدمت وی
می آمدم بار دیگر فرمود که آن نخاسی که گفته بودم آمده است مکو بروید
و باین همیان جاریه بخرید چون آن نخاسی را دیدم و از وی پرسیدم
گفت هرچه داشتم فروختیم مگر دو نفر که هر یک بهتر است از آن
دیگر گفتم هر دو کنیزک را بیرون آر تا به بینم که کدامین را میکنیم
اختیار چون بدیدیم یکی را بگزیدیم و بها پرسیدیم گفت یک حبه کم نخواهم
کرد از هفتاد دینار هرچند مضایقه کردیم هیچ نکرد و از آن انکار
بوی گفتیم که می خریم هرچه هست درین همیان و نمیدانیم که چند است
وزن آن مردی آنجا بود محاسن سفید گفت که همیان را بگشایید
و وزن کنید نخاسی گفت ممکن نباشد که یک حبه کم کنم از هفتاد
دینار دیگر بار آن پیر مبالغه کرد بسیار چون وزن کردیم زری
را که بود در آن همیان هفتاد دینار بود بی زیاده و نقصان



پس جاریه را برگرفته پیش آنحضرت آوردیم و آنچه گذشته بود خبر کردیم
شکر خدای تعالی بجای آورد و از آن جاریه نام وی سوال کرد گفت
حمیده فرمود حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة پس فرمود که خبر ده مرا
که بکری یا ثیب ای حمیده گفت بکرم و دست هیچ کس بمن نرسیده
فرمود که چگونه ماندی همچنان و حال آنکه هیچ جاریه بسلامت
نمی ماند از دست نخاسان گفت هرگاه که این نخاس گرد من میگردید
پیری با سر و محاسن سفید آنجا می آمد و ویرا طپانچه از پیش من
دور میگردانید و این کار واقع شد چند بار پس باقر علیه السلم
جعفر را گفت که این کنیزک را بگیر و نیکو دار و از وی متولد شد
بهترین اهل زمین موسی بن جعفر علیهم سلام الله الملک المبین
آورده اند که روزی در مدینه نشسته بود با مردی چند ناگاه
سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و روی مبارک بسوی ایشان
کرد و فرمود حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی با چهار هزار
مرد بمدینه شما درآید سه روز قتل نماید و مقاتلان شما را بقتل

پیش من

آورد واز فتنه وقتل بنی عباس باقی نگذارد و ازوی بلای
عظیم بینید که دفع آن کردن نتوانید واین بلیه در سال
آینده خواهند بود ازین بلا حذر باید بود و یقین دانست
که آنچه گفتم راست بی اشتباه اهل مدینه التفات نکردند سخن
آن برگزیده آل مگر بنو هاشم و تنی چند که می دانستند که حق
است هرچه وی میفرماید و بیان مینماید چون سال دیگر برسید
آنحضرت با بنی هاشم صلاح آن دیده که عیال خود را برداشتند
و مدینه را بجای گذاشتند نافع بن ازرق روی بغارت
مدینه آورد و آنچه امام فرموده بود بکرد بس اهل مدینه گفتند
بعد ازین تجاوز نمائیم از هرچه بگوید آن پادشاه دنیا و دین
جانیان اهل بیت نبوتند و ولایت هرگز سخنی نگویند مگر
از سر تحقیق حجت هدایت **فصل دوم** در ذکر معارف
و خوارق امام علیه السلم **عبدالله بن عطا** گوید که عالمان
کبیر پیش امام محمد باقر بغایت صغیری بودند و حقیر دیگر نگفته است



که فرمود هیچ عبادت در دنیا فاضلتر نیست از عفت شکم و فرج
نزد دانا و هیچ چیز دوستر نیست نزد حق تعالی از سوال
دفع نکند قضا را مگر دعا بتضرع و ابتهال و همین عجب
بس است مرد را که آشکارا کند از دیگران چیزی را که خواهد
که بماند از خود پنهان و امر کند دیگران را بچیزی که عمل نکند
بدان و نهی کند از چیزی که خود را از آن باز ندارد و همنشین خود را
بما لا یعنی آزارد **امام جعفر** علیه السلم گفته است که استر بدر من گم
شده بود فرمود اگر خدای تعالی باز گرداند آن استر را پسند را حمد
کنم و برا بجا بهدی که خشنود شود بدان پس بیاوردند آن استر را
با زین و لجام در همان زمان چون بروی سوار شد سر برداشت
بجانب آسمان و فرمود الحمدلله و زیاده نکرد بدان پس فرمود
باقی نگذاشتم هیچ نوعی را از انواع محامد زیرا که داخل
است در آنچه گفتم همه حمدها خدای تعالی را **سلیمی** مولای امام
باقر علیه السلم گوید که چون برادران و یاران وی را می دیدند

فرموده

وبشرف صحبت وی میرسیدند تا طعام نیک با ایشان می‌چشانید
و جامهاء زیبا با ایشان می‌پوشانید و زر و نقره با ایشان
می‌بخشید ممکن است که بیرون روند و از پیش وی دور
شوند روزی من گفتم اگر امام ازین بخشش چیزی کم نماید و بجهت
عیالان ذخیره فرماید می‌شاید فرمود ای سلمی نیکوی این
جهان نیست مگر صلهٔ برادران و یاران و مشهور بود که محبت
خود را در دل برادر مؤمن میکن قیاس محبت او در دل خود را
از اعمال خود پس مرویست از آنحضرت که فرمود چون
خواهی که زمین مزروع سازی و دانه را در زمین
اندازی مشتی ازان تخم بردار و رو بقبله آر و بگو افرأیتم
ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون پس
بگو بلکه خداست زارع نه فلان و نام صاحبش را بیار بر زبان
پس بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعله مبارکا
ارزقنا السلامة و العافیة والسرور و الغبطة بعد ازان



تخمی که در دست داری با تخمهاء دیگر بیفشان روایت کرده اند
ازان امام از آباء کرام او علیهم السلام که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود سه چیز سخت‌ترین اعمال مواسات برادران در مال و انصاف
دادن مردم از نفس خود در همه افعال و یاد کردن خدای تعالی بر هر حال
بود آنحضرت که صبر بر بلا مردم بر ما بزرگ است و عظیم الکرا ایشان را
دعوت میکنیم اجابت نمیکنند ما را و اگر ترک ایشان میکنیم راه نمی‌یابند
بغیر ما اجمع گفته است که روزی میگفت آنحضرت به پسر خود
ای فرزند بر حذر باش از کاهلی و دل تنگی که کلید هر بدی اینهانید
اگر کاهلی کنی هیچ حق را ادا ننمای و اگر دلتنگ شوی بر حق صبر
ننمای میفرمود که شیعه ما کسی است که اطاعت کند خدا را وجهم
میفرمود آنحضرت که بر حذر باشید از خصومت که دل را بر فساد میدارد
و نفاق می آرد گفته اند که مراد خصومت است در مذهب و جدل در اعتقاد
و میگفت بفرزند خود امام جعفر علیهما السلام که حق سبحانه تعالی
سه چیز را در سه چیز پنهان ساخته است و هر کس نفع ازان نشناخته

رضاء خود را در طاعت پنهان دارد تا بنده هیچ طاعتی را حقیر نشمارد
جایی که در و باشد رضاء خدا و غضب خود را پنهان ساخته است
در گناه تا هیچ معصیت را حقیر نداند بنده آنگاه که شاید در و
باشد غضب الله و اولیاء خود را در خلق پنهان سازد تا دانا هیچ
کس را بجهة حقارت از نظر نیندازد شاید که آن بنده حقیر ولی
باشد از اولیاء خالق قدیر **شخصی** از وی پرسید که خدای
تعالی روزه را بر بندگان خود چرا واجب گردانید فرمود تا توانگران
الم گرسنگی دریابند و با فقرا بطریق مرحمت بشتابند **میفرمود** به پسر
خود ای فرزند اگر خدای تعالی ترا نعمت عطا فرماید بگو الحمد لله و اگر
کاری ترا غم فزاید بگو لا حول و لا قوة الا بالله و اگر رزق
تو دیر آید بگو استغفر الله **شیخ مفید** میفرماید که ظاهر
نشده است در ایام از هیچ یک فرزندان امام حسن و امام
حسین علیهم السلام از علم دین و سنت و آثار و علم قرآن
و سیرت و فنون اداب و اخبار آنچه ظاهر شده است از امام محمد

باقر



باقر علیه السلام الله الغفار در کمالات و معارف وی بیرون است از حد
شمار و نقش خاتم آن امام ابرار این بود ظنی بالله حسن و بالنبی
المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن **فصل سوم**
در تاریخ ولادت و وفات و ذکر بنین و بنات آن امام علیه السلام
ولادت باقر در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع
و خمسین من الهجرة مادر وی ام عبدالله بود دختر حسن بن
علی علیهم السلام و وی را فاطمه میگفتند و مدت عمر وی پنجاه و هفت
سال بود که با جد خود امام حسین چهار سال بود و با پدر سی و نه
سال و مدت خلافت وی هجده سال بود در بقیه ملک ولید
بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز
و یزید بن عبدالملک و هشام بن عبدالملک و شهید ساختند
آن امام را در ایام هشام سنه اربع عشر و مائة و قبر وی در بقیع است
نزدیک پدرش و لقب آنحضرت باقر است و هادی و شاکر و باقر
از آن جهت میگفتند که گوهر پاک را که فراخ رو بود در علم و

و قیل سنه خمس و سبعین

و او را کرد و اولاد آن امام حق بود ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلم
و ابراهیم و عبدالله و رجا و علی و زینب و ام سلمه و فاضلترین
برادران امام محمد باقر علیه السلم بعد از وی زید بن علی بود و باتفاق
اهل حق از شیعه کرام اگرچه جمعی از شیعه در حق وی اعتقاد
امامت داشتند و او را امام میداشتند بجهت آنکه پیش از خروج
نزد و حال آنکه غرض وی طلب خون امام حسین بود نه آنکه اظهار
امامت نماید و ملک کشاید و سبب خروج وی آن بود که روزی بخدمت
هشام در آید هشام امر کرد با اهل شام که در یکدیگر تنگ
نشینند تا زید بنزدیکی وی نیاید و دور فرود آید فرمود که
من شما را وصیت میکنم بتقوی خدای تعالی از من خلق بدی برم
و مرا جای نمیدهید و در فکر دیگرید هشام گفت تو خود را
از برای خلافت مهیا ساخته و با سباب این کار برداخته
با وجود آنکه کنیز زاده بود خدای تعالی وی را پیغمبری داد
و بخلایق فرستاد و خلافت بزرگتر نیست از رسالت با وجود

انکه



انکه من فرزند محمد مصطفی ام و علی مرتضی و بخدا احکام خدا دانا
هشام از مجلس برجست و با دلیران لشکر خود بخلوت و گفت
دیگر بروی من میارید و در لشکر من مگذارید زید بیرون
آمد و بجانب عراق روانه گردید چون بکوفه رسید اهل کوفه روی بوی
آوردند و با وی بیعت کردند بعد از آن بیعت وی را بشکستند و مکر
عداوت در میان بستند و در دشمنان وی آمیختند و او را قتل
کردند مدت چهار سال بیاویختند قتل وی در روز دوشنبه بود در
آخر صفر سنه عشرین و مایه و سن وی در آن روز چهل دو سال
بود و چون خبر واقعه وی با امام جعفر صادق رسید بغایت
اندوهگین گردید و بعیال هر کس که با وی شهید شده بود
هزار دینار بخشید **جوهر ششم در ذکر امام ششم** الصادق الصابر
والفاضل الطاهر امام الهدی و سید ارباب التقی من آل المصطفی مظهر
نور الله الاسنی مظهر کلمات الله العلیا المتحقق بخلقه
العظیم ربه الاعلی والهادی بفضله العمیم من عالم الناسوت

الی ملکوت السماء اعنی خورشید طلعتی که بیکر هیولانی وی صورة
جسمانی بود در سیرت روحانی مشاکل میا کل نور و ماه
منزلتی که مکارم اخلاق انسانی وی خصایل حمیده نبوی
بود در کسوت رضیه مرتضوی محاسن شمایل ملکی حور شاهی
که قوانین احکام دین و ایمان چون زلف ماه رویان پریشان
بود مانند حسن دلبران جمع ساخت و قواعد اوضاع شرع و ملت
که بواسطه تصرفات ارباب جهالت چون لالی میان تهی و ناچیز
شده بود مثل میم دهان محبوبان سررشته آنرا بهم انداخت
شهریاری که کمالات صوری و معنوی وی در جهان چون غره صبح
صادق رخشان است و کرامات و حالات دینوی و آخروی
بر دوران مانند درة التاج فکر درخشان همای فر امامت
وی چون سایه بر عالم انداخت بوم ظلم و جهل را که بشامت
عاقبت منسوبست از روزگار بر ساخت الامام الذی تقاعد تفقه
فی علوم الدین اصل علوم الاولین والآخرین و تعاریفه





فی علم الیقین شاهد للعارف به بانه شاهد لعین الیقین
متحقق بحق الیقین تفرد بالولایة المطلقة مع کمال تقدسه
هدایة للمؤمنین وتفرد بالهدایة الکاملة مع فرط تنزهه
ارشاداً لارباب الحق والیقین امام المغارب والمشارق
الشمس الشارق والبدر البارق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام من الله الخالق

شه سریر ولایت امام جعفر صادق — چو صبح صادق جان مهر تست بر همه سابق
باصل نسل مطهر بفضل و دانش انور — جناب تست که شد بر جهان همه فایق
بود بیان تو کشاف مشکلات معانی — کند کلام تو تحقیق نکتهای حقایق
دهان تست چو نقطه میان دور لطایف — میان تست چو موی که کند صد دقایق
ز غنچه دهنت در میان گلشن دلها — شکفته صد گل توحید و گونه گونه شقایق
شد از نفایس انفاس عطریان تو عالم — چنانکه میشود از عطر گل نسیم حدایق
برای خدمت درگاه عرش رفعت تست آنکه — بر میان خود افلاک بسته اند مناطق
فرشتگان بهر فراش دار بر جلالت — فراز خیمه اطلس زنند چتر و سرادق

شقایق

حلمی

بهلال نعل سمند تو برد بر سر گردون ؛ که فرقدین و ثریا کنند تاج مفارق

توی جو در فر خوبی مزین از همه خلق ؛ توی جو صورت الطاف نور حضرت خالق

اگرچه ظل الهی ولیک مهر جلالت ؛ فکنده سایه حق از کرم بفرق خلایق

کلام تو بنفس برد درد جهل ز دلها ؛ که دل جون دم عیسی شفا دهنده

درون نحت الوان کبریا تو باشد ؛ بکوهر دره خلد منقش جو مرافق

فرشته بود ترا او درک التبس و مصاحب ؛ جو جبرئیل امین مونتر از سدره محالق

بنو دمیل بد نیا ترا جو شاه ولایت ؛ ببر تشاه که هست او ز اصل فرع تو طالق

ندید فتح جاهت حدو زکور دلها ؛ که شد بدینی و عقبی اسیر بند مضایق

کلام تست میان کلام خلق در خزائن ؛ سیان بدر تو انجم میانه شب غاسق

کرف مهر کمال تو عرصهاء مغارب ؛ همان زمان کر بشد شارق از قضاء مشارق

نکرد دشمنت از علت نفاق مداوا ؛ کند به تیغ طبیب فلک دوای منافق

سیاست تو ز عاصی زدود دور معاصی ؛ کرامت تو کنه برد از صحیفه فاسق

سموم قهر تو مثل زبانه ایست ز دوزخ ؛ که شد میان تن و جان دشمنان تو فارق

کسی که دست ارادت بذیل تو نزد از دل ؛ بریده کشت یقین دستها او ز مرافق

علوم منقبت تو مسلم است تمامی ؛ بربینی اهل نفاق الجنان کوشش موافق

شها



شها الهی سجاده خادمیت قدیمی ؛ بجان و دل شده با چاکران کوی تو لاحق

همیشه کوکب مدحت جو صبح صادق دوران ؛ کند ز مطلع نطقش جهان فضل تو شارق

جو ذره مرغ دلش در هوای مدح تو ؛ هزار نغمه سراید بسان بلبل عاشق

جگونه کر ز اوصاف بی نهایت ذاتت ؛ زبان ناطقه لال است و کند قوت ناطق

ار الطاف ذات رسی فکرتست سزیت ز بستی ؛ برای منقبت شاه دهر مدحت لایق

ولی ز غایت حب کمال مهر همیشه ؛ بلطف شاه مکارم امید دل شده واثق

مدار کوشه لطفی شها دریغ ز عالم ؛ که پای بند جنابیم بقیدهای علایق

ز قیدهای جهانم خلاصی ساز تجدی ؛ که هیچ ذره نکردد مرا ز مهر تو عایق

نثار روضه پاکت سلام خالق بیچون ؛ همیشه تا بخلایق رسد مواهب رازق

واین جوهر دراصل مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در اظهار بعضی از معجزات وخارق عادات آن امام علیه السلم از بسیاری علومی که فایض می شده است بر دل آن امام بوی نسبت میدهند علومی را که ما حولت الا احاطه آن افهام و ازوی روایت میکنند علماء انام و مشهور است که کتاب جفری که در مغربیت نزد بنی عبد المومن از کلام

ن امام است علیه السلام و این کتاب جفر مشتمل است بر علوم و اسرار
ایشان و در سخنان علی بن موسی الرضا علیه السلام هر جایی ذکر آن
آنجا که فرمود وقتی که مامون ویرا ولی عهد خویش نمود الجفر
والجامعة یدلان علی خلاف ذلک و مشهور است نزد جمهور که
امام جعفر صادق علیه السلام میگفت علم ما غابر است و مزبور و نکت
در دلها و نقر در سمعها و بدرستی نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض
و مصحف فاطمه زهرا و نزد ماست جامعه در دست جمیع الخلق
بدان محتاج میشوند مردمان چون پرسیدند از وی از تفسیر این سخنان فرمود
اما غابر علم است بآنچه در زمان آینده میشود ظاهر و مزبور علم است بآنچه
آمده است در زمان گذشته بظهور و اما نکت در دلها الهام است از
یزدان و نقر در سمعها حدیث فرشتگان سخنان ایشان را میشنویم
و شخصهاء ایشان را نمی بینیم و اما جفر احمر ظرفیست که در وی است
سلاح پیغمبر صلی الله علیه و آله و بیرون نمی آرد آنرا مگر که قایم شود
مهدی اهل بیت ما و اما جفر ابیض ظرفیست که در وی توریت

موسی است



موسی است و انجیل عیسی و زبور داود و کتب اول حق سبحانه و تعالی
و اما مصحف فاطمه علیها السلام در وی است آنچه بظهور می آید از سختیان ایام و نامهاء
هر که پادشاهی شود تا روز قیامت و اما جامعه کتابی است که هفتاد
گز است درازی آن املا کرده است آنرا از پیش خود سرور پیغمبران و نوشته است
بدست خویش شاه مردان والله در وی است جمیع آنچه محتاج میشوند مردمان
تا روز قیامت بدان تا آنکه در وی است تاوان جراحت و ریش و پوست
و نصف پوست وهم میفرمود آنحضرت بپرسید مسایل از من
پیش از آنکه مرا نیابید که هیچکس بعد از من نمیگوید با شما سخن مثل سخن من
آورده اند که منصور خلیفه ربیع را گفت که جعفر بن محمد را حاضر کردن
چون حاضر شد در آن مکان منصور گفت قتل کناد مرا خدا اگر نکشم ترا چند
حیله و فتنه انگیزی میخواهی که خون مسلمانان بریزی صادق علیه السلام
فرمود که پیش من از این چیزها هیچ نیست و نبوده اگر بتو خبری رسیده
از زبان دروغ گویی شنیده و اگر باشم پس از آنجمله کسان پیغمبری بر یوسف
علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلام مبتلا شد بلا صبر پیش آورد

و سلیمان را خدای تعالی عطا کرم فرمود شکر گذاری نمود پیغمبرانند
ایشان و نسب تو باز میگردد بایشان منصور گفت راست میگوئی
ویرا بالا خواند و بجلو خود نشاند پس گفت فلان بن فلان این
سخنان از تو بمن رسانید فرمود تا آنکس حاضر کردند منصور ازو پرسید که
این سخنان را از وی خود شنیدی گفت آری گفت سوگند خوردن میتوانی
گفت بلی پس سوگند آغاز کرد آن مرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم
الغیب والشهادة صادق علیه السلم فرمود منصور که من ویرا سوگند میدهم
در حضور تا حال وی ظاهر شود پس منصور گفت تو سوگند بده بآن مرد پس امام
روی بسوی آن شخص کرد و فرمود بگوی برئت من حول الله وقوته و
الجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر وقال کذا و کذا جعفر
اندکی امتناع کرد آخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و جان بداد
منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنة الله ربیع
گوید که حضرت امام در وقت آمدن لب مبارک خود می جنبانید و هر چند
چیزی میخواند غضب منصور فرو می نشست تا ویرا پیش خود نشاند





ازامام پرسیدم که این مرد را بر تو خشمگین تر از همه کس دیدم اما چیزی میخواندی و
دم بدم غضب ویرا فرو می نشاندی فرمود که دعای جد خود حسین
بن علی بود میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی
احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع
گوید که در هر سختی که بخواندن این دعا شتافتم ازان سختی خلاصی
می یافتم و هم ربیع گوید که از صادق علیه السلم پرسیدم که
چون بود که آن شخص را سوگند دیگر فرمودی و از سوگند خود منع نمودی
فرمود که چون بنده خدای خود را بیگانگی و بزرگواری یاد می نماید با وی
حلم می ورزد و عقوبت وی را تاخیر میفرماید و چون سوگندی که
من ویرا دادم خورد خدای تعالی ویرا زود بگرفت و ببرد آورده اند
که روزی منصور با حاجب خود گفت در کمین باش از دور وقتی که
جعفر بن محمد آهنگ آمدن بپیش من نماید پیش ازانکه نزدیک من آید ویرا
بی گفتار بقتل آور صادق علیه السلم پیش وی رسید و بنشست
منصور حاجب را طلبید بیامد و صادق را آنجا نشسته دید چون

صادق علیه السلام بجای خود باز گردید باز حاجب را طلبید و گفت تراچه
بلا رسید حاجب قسم یاد کرد و سوگند عظیم خورد که ویرا ندیدم حتی
مگر پیش تو نشسته نه در آمدن و نه در رفتن یکی از معتمدان
منصور گوید که روزی بنزد وی رسیدم ویرا بغایت متفکر دیدم از
سبب تفکر وی پرسیدم گفت ای فلان فانی ساختم جمیع کثیری
را از علویان و لکن استثم بنوای ایشان را در میان مردمان
گفتم کیست آن گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست بد مشغول
بعبادت خدا و اصلا نظر ندارد بدنیا گفت من دانسته ام که تو بامامت
وی اعتقاد داری و جانب او را فرو نمیگذاری اما ملک عقیم است
و خطر وی عظیم من سوگند خورده ام که تا شب هیچ چیز نپردازم
تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم پس سیاف را بخواند و حاضر
بنشاند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر آید و من دست بر سر خود
نهم باید که ویرا بقتل آری و اصلا توقف نداری پس گفت تا
صادق را علیه السلام بخوانند و آنجا حاضر گردانند در وقت آمدن





ویرا دیدم که لب می جنبانید چون بنزدیک رسید قصر منصور را دیدم
که لرزه آمد و بجنبید مانند کشتی از تلاطم امواج دریا منصور را
دیدم در آن اثنا سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده
میرفت او وی بوی [illegible] داده ویرا بخواند و بر وساده خود نشاند و گفت
یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی زود آمدم
گفت یا ابن رسول الله حاجتی داری بخواه فرمود که حاجت من
آنست که مرا نخوانی هیچ بار تا من هر وقت که خواهم حاضر شوم
باختیار چون از پیش وی باز گردید منصور جامه خواب طلبید
و تا نیم شب بخسبید و نماز ها از وی فوت شد چون نیم شب بگذشت
بیدار شد و مرا طلبید و گفت در آن اثنا که جعفر بن محمد بدر رسید
اژدهای دیدم بغایت هولناک لب وی بر بالای قصر من
و یکی بر خاک و بزبان فصیح با من گفت که مرا فرستاده است
خدای تعالی که اگر امام را برنجانی و یا گزندی بوی رسانی
ترا و قصر ترا فرو برم بیکبار حال بر من متغیر شد بسیار

چنانکه دیدی گفتم بحرمت این کعبت بگو اینچنین که این خاصیت
اسم اعظم خواهد بود که بر رسول نزول نمود و هر حجت میخواست
بدان اظهار میفرمود ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود
از لیث بن سعد روایت کرده است و در تفسیر آورده که من در موسم
حج در مکه نماز دیگر گزاردم آنجا بکوه ابو قبیس بالا رفتم بجهة تماشا دیدم
مردی را نشسته و دعا میکند بوسته پس گفت یا رب یا رب چندانکه منقطع
شد ویرا نفس پس گفت رب رب این چنین پس گفت یا الله یا الله
هم چنین پس گفت یا حی یا حی تا انقطاع نفس پس گفت یا رحیم یا
رحیم تا بریده شد نفس نکرد پس پس گفت یا ارحم الراحمین
بدان منوال و هفت بار چنین کرد بتضرع و ابتهال پس گفت
بار خدایا بار خدایا اشتهاء دارم باین انگور و این هر دو برد
من کهنه شده اند ای ملک غفور هنوز دعای خود تمام
نکرده بود که دیدم در پیش وی طبقی پر از انگور و دو برد نو
بر آنجا نهاده در غایت صفا چون لؤلؤ و در آن وقت بر روی



زمین انگور نبود چون قصد فرمود که از آن انگور بخورد گفتم من نیز دیگر
توام درین فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین
فرمود که پیش آی و جمیع ذخیره منمای انگوری بود بی دانه و هرگز
مثل آن نخورده بودم در زمانه خوردم چندان که سیر شدم و هیچ
کم نشده بود از آن فرمود که ازین دو برد هر کدام که میخواهی بردار
گفتم بآن حاجت ندارم ای زیرا ابراد پس فرمود که پنهان شو
تا بپوشم از برا پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را ردا
و آن دو برد کهنه را که در برداشت بدست گرفت و برداشت و روان
گردید مردی ویرا پیش رسید و گفت یا ابن رسول الله کسوت ده مرا
خدای تعالی ترا کسوت دهاد آن دو برد کهنه را بوی داد من در
عقب آن مرد روانه گردیدم و از نام آن امام پرسیدم گفت این
جعفر بن محمد است بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع
حدیث کنم ندیدم آورده اند که داود بن علی بن عبد الله
بن عباس یکی را از موالی امام جعفر صادق علیه السلم بقتل

آورد و اموال وی را گرفت و تصرف کرد صادق علیه السلم پیش وی
رسید و ردای خود را بر زمین می کشید و فرمود که مولای ترا بقتل آوردی
و مال وی را تصرف کردی والله که دعای بد خواهم کرد ترا داود گفت
بر سبیل استهزا از دعای خودی ترسانی مرا صادق علیه السلم
بخانهٔ خود عود نمود و همه شب بیدار بود و در قیام و قعود و در وقت
سحر شنیدند که دعای بد کرد بر داود ساعتی برنیامد که وی را کشتند
ابو بصیر گوید که در مدینه کنیزکی داشتم همراه با وی جمع شدم ناگاه
چون بیرون آمدم بقصد حمام جماعتی را از اصحاب دیدم که میرفتند
بزیارت آن امام مرا نیز شوق صحبت وی دست داد با ایشان همرا
هم بخانهٔ صادق در آمدیم چشم آنحضرت بر من افتاد فرمود که ابو بصیر
مگر ندانسته که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی روند
و با ایشان جنب نزدیک نمی شوند گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را
متوجه دیدم از فوت این دولت ترسیدم توبه کردم که دیگر هرگز
نکنم چنین و بیرون آمدم با دل حزین دیگری گفته است

مرا دو



که مرا دوستی بود منصور وی را حبس نمود امام صادق علیه السلم در موسم
حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر بخدمت وی رسیدم از من پرسید
که حال یار تو در حبس منصور بکجا رسید گفتم همچنان در حبس وی مانده است پس
دست برداشت و دعای خواند بعد از ساعتی فرمود که والله دوست ترا گذاشتند
دوست از دو باز داشتند راوی گوید که چون از حج باز گردیدم از دوست
خود پرسیدم که ترا کی از حبس گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر بند
از من برداشتند دیگری گفته است که در مکه بردی خریدم بقصد آنکه کفن من
باشد بعد از وفات چون باز گشتم برد ولیکن از عرفات از من غایب گردید
غم بسیار بخاطرم رسید بامداد در منی در مسجد خیف بودم ناگاه آواز ملازم
صادق علیه السلم شنودم که مرا بخدمت وی طلبید چون پیش وی رسیدم
از من پرسید که میخواهی که ترا بردی دهیم که کفن تو باشد بعد از وفات
گفتم آری که برد من غایب شده است در عرفات غلام را آواز داد غلام
وی بردی آورد و پیش من نهاد چون نگاه کردم بعینه همان برد من
بود فرمود که برد را بر گیر و ملک در سپاس خدای تعالی جعفر دیگری

گفته است ما که روزی با صادق علیه السلم در مکه می گشتیم ناگاه بزنی
بگذشتیم که پیش وی گاو مرده افتاده بود و آن زن با جمعی کودکان
خود گریه میکرد امام از آن زن حال پرسید گفت معاش من و فرزندان
بشیر این گاو بود گاو مرد و حال از کار خود حیران گرده صادق علیه السلم
بر ایشان رحم آورد و فرمود که میخواهی که الله زنده کند خدای تعالی
گفت مسخره می کنی با من با وجود این مصیبت و محنت فرمود که استهزا
نمیکنم این سخن بعد از آن روی بآسمان آورد و دعا کرد و سر پای
بروی زد آواز داد روان آن گاو برخواست و تن درست بر پای
استاد صادق علیه السلم بمیان مردم گذر فرمود و آن زن ندانست که
وی که بود دیگری گفته است که صادق علیه السلم بمیان مردم گذر فرمود
و آن زن متوجه بودیم در پای خرمابنی خشک نزول نمودیم صادق
علیه السلم لبی جنبانید و چیزی میخواند که فهم نمیکردم من آن سخن
بعد گفت ای خرمابن که ما را طعام کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت
نهاده است [illegible] دیدم که آن خرمابن بسوی وی

میل

میل کرد بحال زمان و از وی رطب خوشها آویخته شد بر از خرمای تر
مرا گفت بخور ای ... و بسم الله بگشای و بخور بخوردم
خرمای که هرگز نخورده بودم خرمائی از آن شیرین تر و خوشتر اعرابی آنجا
حاضر بود گفت هرگز چنین سحری کس ندیده صادق علیه السلم
فرمود که وارثان پیغمبرانیم نمی باشد در میان ما کاهن و سحر دعا میکنیم
اجابت میکند خدای تعالی اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی مسخ کرده
ترا و سگ سازد از قضا اعرابی از جهلی که داشت اگر بحال بنده است و گفت
دعا کن دعا کرد حق تعالی فی الحال وی را صورت سگی داد پس روی
بخانه خود نهاد صادق علیه السلم مرا در عقب وی فرستاد و چون بخانه
خود رسید بنشست اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند
و وی را بزدند و گرد خانه تنگ انگشتند بیامد پیش صادق علیه السلم
در خاک می غلطید و آب از چشمهای باریده صادق علیه السلم
بروی رحم آورد و دعا کرد بصورت خود باز گردید از وی پرسید
که ای اعرابی بانچه گفته بودم ایمان آوردی و تصدیق کردی گفت

خرما

آری هزار بار بزار ان هزار بار ای زنده ابرار دیگری گفته است که شخصی
با جماعتی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و از وی پرسید که چون
خدای تعالی ابراهیم پیغمبر را علیه السلام گفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن
الیک باذن خالق بیچون زنده گردانید آن [illegible] ایا آن مرغان
از یک جنس بودند یا از اجناس گوناگون فرمود میخواهید که مثل آن
بنمایم بشما درین زمان تا بشود [illegible] گفتند آری فرمود که ای طاوس فی
الحال طاوسی پیدا شد پس فرمود که ای غراب ناگاه غرابی پیدا شد
پس فرمود که ای باز تا بازی حاضر گردید پس فرمود که ای کبوتر کبوتری آمد پدید
پس بفرمود تا همه را [illegible] آوردند و ریزه ریزه کردند تا بیکدیگر آمیخته سرهای
ایشان را نگاه داشتند و یکجای که خواستند بعد از آن سر طاوس را برداشت
و فرمود ای طاوس همه دیدیم معاین و محسوس که استخوان و پرهای وی از
دیگران جدا گردید و بسر وی بچسپید و بدن راست آمد و زنده شد همچنین
و همچنان آن سه مرغ دیگر را زنده ساخت و همه جماعت را در حیرت
انداخت آورده اند که شخصی ده هزار درم آورد پیش حضرت امام جعفر

وگفت



وگفت [illegible] میخوام این را از برای من سرای بخری که چون از حج باز آیم
با اهل و عیال خود اینجا توطن نمایم چون از حج باز گردید و بخدمت وی رسید
فرمود که از برای تو سرای خریدم در بهشت و قباله آن سرای را نوشته
پیش وی بنهاد و فرمود که منتهی میشود حد اول آن سرای بدار السلم
برسول صلی الله علیه و آله و حد دوم بعلی و حد سوم بحسن و حد چهارم
بحسین علیهم السلام چون آن شخص این سخن بشنید گفت راضی شدم
باین ای سید و قباله را بر گرفت چون بمنزل خود رسید بیمار گردید
وصیت کرد که آن قباله را با من در قبر نهید چون انچنان کردند دیگر روز
بامداد که آن قباله بر بالای قبر وی نهاده بر پشت وی نوشته که جعفر
بن محمد وفا نمود بانچه وعده کرده بود آورده اند که شخصی از وی التماس
دعا کرد که خدای تعالی چیزی مرحمت کند بان مرد که حج بسیار بگذارد
و خیرهای نیکو و سرای خوب بدست آرد و زن نیب و اولاد کرام عجیب
روزی بخشد فرمود که خداوندا ویرا بده چندان که پنجاه حج بگذارد و بدان
وادار و راضیه حسنه و سرای متحسنه و زن صالحه از قوم اخیار و اولاد

ابرا روزی گردان. این همه بروزی وی گردانید. و بعد از اتمام پنجاه حج
در حج پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند. سیلی ویرا در
ربود و در آن وفات نمود. آورده اند که چون زید را رضی الله عنه بقتل
آوردند و بر دار کردند ~~و بر دار کردند~~. حکم ابن عباس کلبی این بیت
بگفت. شعر: صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ... و لم ار مهدیا علی الجذع
یصلب. و قستم بعثمان علیا سفاهة ... و عثمان خیر من علی و اطیب
صادق علیه السلام ازین بیتها برآشفت. و دست بدعا برداشت و گفت
بار خدایا اگر این بنده تو دروغ گوی است درین سخنان سگی خود را بروی
مسلط گردان. بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند. شیر در راه ویرا بدرید. چون
این خبر بصادق علیه السلام رسید در سجده افتاد. و فرمود شکر و سپاس
مر خدای را که روا کرد اینچه مارا وعده داد. **فصل دوم** در بیان
بعضی از سخنان و سایر مناقب آن خلاصه عناصر و ارکان آورده اند
که روزی سفیر بود از برای سفیان ثوری. ای سفیان چون انعام کند یزدان
بر تو نعمتی را که دوست داری بقای آن باید که حمد و شکر فراوان بگوی.





برا الله زیرا که حق جل جلاله در کتاب خود میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم
و چون رزق تو دیر رسد بسیار بکن استغفار. زیرا که در کلام خود میگوید
آفریدگار: استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم
مدرارا و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات
و یجعل لکم انهارا. و اگر در دنیا و آخرت ای سفیان
غمگین سازد ترا کاری از سلطان یا از دیگران بسیار بگوی
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
زیرا که کلید گشایش است این دعا و گنجی است از گنجهای بهشت خدا
دیگر: گفته است که روزی بخدمت وی رفتم بپسر خود امام موسی علیه السلام را
وصیت کرد فرمود ای فرزند وصیتی مرا بپذیر و سخنان مرا یاد
گیر تا باشد عیش تو سعید و موت تو حمید. ای فرزند کسی که قانع بود
بآنچه خدای تعالی قسمت کرده است از برای وی غنی شود. و کسی که چشم
بگشاید بآنچه در دست دیگران در می آید محتاج میرد. و کسی که راضی
نباشد بقسمت خدای تعالی وی را متهم دارد در قضا. ای فرزند هر که

از تحفیات دیگران پرده بگشاید عورت خود را آشکارا نماید ای فرزند
حق بگوی اگر چه بر تو باشد حرمت آن تا مستشار گردی از میان قرآن
و حذر کن از سخن چینی تا از مردم اهواء نشوی و به بین و توقف
نمای بعیب دیگران تا نشوی هدف بلای امتحان اگر شمرده خود خواهی
از معدن پاک جوی و گرد هر کس میوه زیرا که جود را معدن است
و دیرا بیخی و آن بیخ را شاخ و میوه خوب نمی باشد و لذت تا که مگر شاخ
و شاخ نه بیخ و بیخ بمعدن پاک نافذ مولای وی گوید که فرمود
چون رقعه یا نامه در حاجتی نوشتی و خواهی که بر آید بنویس بر سر رقعه
بقلم بی مرکب تا زود گردد بسم الله الرحمن الرحیم
ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق
من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نافذ گوید که
هر بار که چنان میکردم حاجت روا می شد بی انتظار مرویست و آنه
از آنحضرت از آبا بزرگوار وی از حضرت رسالت صلی الله علیه

کم فرمود

قومی را شاد کرد الله و سرور خدای تعالی فرشته بیافریند
از آن سرور که وی را بپرستد و تحمید و توحید وی گوید چون آن مومن را



کو فرمود هر مومنی که بهشت در لحد آن سرور بر وی در آید و گوید که شناسی مرا گوید
تو کیستی و درین جای وحشت از برای چیستی گوید منم آن سرور که فلان نی
رسانیده ای امروز تو مونسم در وحشت گور و تلقین میکنم ترا حجت
و ثابت میگردانم ترا بالقول الثابت در حج و حاضر میشوم با تو در مشاهد
قیامت و شفاعت از برای تو بپروردگار و میبینم بتو جای ترا از بهشت
ابرار و هم آنحضرت فرمود هرگاه که برسد بتو از برادرت چیزی که
ترا بیاید غمگین شوی بدان نباید زیرا که آن گفتار اگر آنچنان باشد
عقوبتی بود معجل و اگر آنچنان نبود حسنه ترا حاصل شود بی عمل عبد الله
بن یحیی کاهلی گفت که صادق علیه السلام از برای من گفت که چون
درنده ترا پیش آید ناگهان در روی او آیة الکرسی بخوان و بگو قد
عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة رسول الله و عزیمة سلیمان بن داود
و علی امیر المومنین والائمة من بعده آن درنده از پیش تو میرود
و دور میشود عبد الله گوید که در راه کوفه شیری مرا پیش آمد
در روی او خواندم سر در پیش کرد و دم خود را در میان پایها

درآورد و از راه دور گشت و کاروان از آنجا بسلامت بگذشت آورده‌اند
که آنحضرت فرمود اسم اعظم الله هفتاد و سه حرف بود یک حرف نزد آصف
بود بدان که بدان عرش بلقیس را در یک طرفة العین حاضر ساخت
نزد سلیمان و هفتاد و دو حرف از آن نام نزد ماست بالتمام و
یک حرف نزد خدای تعالی است برگزیده است در علم غیب آن را آورده‌اند
که گفتند در حضرت آن امام ابن متی که مجاور باشی ملک را یا دریا را فرمود
این کلام محال است و محتمل صواب آنست که مجاور شو پادشاه را و
دریا را زیرا که پادشاه ترا بر نجاند و بحر ترا سیراب بگرداند و فرمود
در فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فاضل است بر نزدیکان بسبقت
و سابقات برد و از آن ثواب است وهم فرمود که چون دنیا بکسی رو
نهند نیکوئیها دیگران هم بوی دهد و چون از کسی اعراض نماید خوبیها
وی را هم از وی برباید وهم فرمود که نان را گرامی دارید شما که
کرامت داد وی را حق سبحانه تعالی که آنرا انبیا نمی زنند و نمی برند و چون
حاضر شد انتظار ادمی نبرند وهم فرمود که کفایت عمل سلطان احسان است





باخوان روزی بیمار شد فرمود بار خدایا بگردان آنرا ادب
نه غضب وهم فرمود که دختران حسنات اند و پسران
نعمتها که حسنات موجب ثواب است و نعم مقتضی سوال
و حساب ازوی پرسیدند که چیست طعم آب فرمود طعم حیات
ای اصحاب وهم فرمود که کسی حیا نکند از غیب و باز نایستد
نزد شیب و نترسد از خدای تعالی بظاهر غیب در وی هیچ
خیر نبود و بهترین بندگان کسی است که در وی پنج خصلت
جمع شود چون نیکوئی کند شاد گردد و چون بدی نماید زبان
باستغفار گشاید و چون عطا داده شود بشکر درآید و چون
مبتلا گردد صبر نماید و چون بر وی ستم کنند عفو فرماید وهم
فرمود که من سرعت می نمایم در برآوردن حاجت دشمنم میترسم
که اگر رد کنم مستغنی شود از من وهم فرمود کسی که ترا
گرامی دارد ترا تو نیز گرامی دار او را و کسی که سبک سازد
حکم سازد نفس خود را از آن کار وهم فرمود که بلا که ملوک دهند

حضرت آفریدگار پیش طایفه‌ای است کار امرا بجور و ستم
و عرب بتعصب علیهم و دهقانان را بتکبر و ریاسة و تجار را
بخیانت و روستاییان را بجهل و فضل بد و فقیهان را به حسد
وهم فرمود فاضلترین عملها انتظار فرج است از خدای
تعالی و در فقر بر خود نکشود و هر که میانه روی اختیار نمود در
هرکه در مصیبت دست بر زانو زند ثواب او ضایع شد و در این
غم خوردن نیمه پیری است در دو رای و خدای تعالی رزق
را می فرستد بقدر مؤنت و صبر را بقدر مصیبت و هر که
معیشت خود را باندازه بگرداند خدای تعالی وی را روزی
رساند و هر که اسراف کند از حد گذراند بروی روزی
حرام گرداند و دانا باید که کسی را بر رزق خدای تعالی حمد نماید
زیرا که رزق نه بحرص حریص می آید و نه کراهت کسی وی را
منع می نماید و اگر کسی از رزق بگریزد چنانکه از مرگ
میگریزد رزق وی در آویزد و او را دریابد چنانکه مرگ
بوی می شتابد



بوی می شتابد وهم فرمود که مروت مرد در حسب از برای
فرزندان و قبیله خود نسبت است و تا آخر حمیت و جهالت
و تحت آوردن بر خدای تعالی هلاکت و اصرار در گناه ایمنی بودن
از مکر الله ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون وهم فرمود که
نیست هرچه کسی قصد نماید در تحت قدرت وی در آید و نیست
هرچه بر تو قدرت آن باید از برای حصول آن توفیق باید و نیست
هرچه توفیق آن حاصل شود در جای بدان واصل شود پس چون جمع شود
نیت و قدرت و توفیق و اصابت آنجا واجب گردد سعادت
وهم فرمود عطا دادن تمام نمی شود مگر به سه کار تعجیل کردن و
خرد شمردن و پوشانیدن از ابصار و گفته اند که آنحضرت طعام اجناس
عرض می نمود که از برای عیال وی چیزی باقی نمی بود سفیان گوید که
روزی دیدم آنحضرت را جامه‌ای فاخر پوشیده عجب آمد مرا گفتم نیست
این لباس پدران بزرگوار شما فرمود آن زمان افتقار بود آنچه
سفیان و ایشان عمل میکردند بر قدر آن و این زمان فراخیست

و همه چیز هست در وقراد آن بعد از آن آستین مبارک خود را
نمود و در زیر آن جبه پشمین سفید پوشیده بود و فرمود ای نوری
می پوشیم این را برای خدا و این بالائین را از برای شما و آنچه
از برای خداست از شما می پوشانیم و آنچه از برای شماست ظاهر
در خود می پوشانیم آورده اند که روایت کرده است آن خلاصه
بشر چهار هزار حدیث از پیغمبر علیه و آله الصلوة الی یوم المحشر

فصل سیوم در تاریخ ولایت و ارتحال و ذکر اولاد

آن مهر سپهر کمال ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه
از برای سیزده شب که باقی بوده است از شهر ربیع الاول
سنه ثلث وثمانین از هجرت و مادر وی ام فروه است
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مدت عمر وی شصت و پنج
سال بوده است با جد خود امام زین العابدین دوازده سال
بوده است و با پدر خودش سی و یک سال و مدت امامتش
سی و چهار سال در بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ولید بن



یزید و یزید بن ولید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید و مروان
حمار و از و ملک به ابو مسلم خراسانی انتقال یافته است
پس گرفته است ملک را ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس که معروف است بسفاح چهار سال و هشت ماه
پس از آن ملک منتقل شده است بمنصور برادر وی بیست و
یک سال و یازده ماه و چون از ملک وی قریب بیست و سال
گذشته است شهید کرده اند امام جعفر صادق را علیه السلم
در روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مائه از
هجرت در مدینه و مشهور چنین است که وی را شهید ساخته است
منصور لعین و قبر آن امام در بقیع است پیش مشهد امام
محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن علی علیه السلم

رباعی
یارب چه شریف بقعه بود بقیع — در عرصه کائنات زیبا و بدیع
شد روضه آن چار امام معصوم — خاکش ز شرف تا به عرش رفیع

واولاد آنحضرت ده

نو بودند اسمعیل و عبد الله و ام فروه از فاطمه بنت حسن بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و امام موسی و اسحق
و محمد و عباس و علی و اسما و فاطمه اسمعیل بسال بزرکتر بود
از همه فرزندان و بود پدر را با وی محبت فراوان و قومی را
از شیعه جنین بود در کمان که بعد از پدر او در بقیع دفن نمود
امام جعفر صادق علیه السلام کفت که در وقت رحلت پدرم
از این جهان مرا فرمود که کواه جند حاضر کردان جمعی را از قریش
بیاوردم همان زمان وصیت کرد امامت را از برای من در حضور
ایشان و امر کرد که تکفین کنند اورا در بردی که نماز جمعه میکرد دران
و عمامه اورا بر سر جباد کنی ببندند و قبر اورا مربع سازند و
جهار انکشت بلند کردانند من کفتم از برای اینها جه احتیاج بکواه
بود ای پدر فرمود که مکروه داشتم که کوینده وصیت نکرد از برای
فرزند خود جعفر علیه السلام الله الملک الاکبر جوهر هفتم در ذکر
امام هفتم یعنی نور دیده مردم معصوم و ایجاد افلاک و انجم که اسمان

اسمان مکرمت و افضال مطلع انوار لطایف منبع اسرار معارف
واهب مواهب محیط غرایب و عجایب مروجین استقامت شمع
جمع امت شفیع جمیع احبا در روز قیامت شاهی که بدانش
کسری علم بر بام کیوان افراخته و سمند تند خرام فهم تمامتش بر
سپاه حقایق و عرفان تاخته سخن وری اب زدی جشمه حیوان
ریخته و بروح پروری در میان اهل یقین بعبارت شیرین
و اشارة جون انکبین مانند شهد و شکر در هم امیخته افعالش
طلیعه تباشیر صبح دولت و اقوالش وسیله تنویر افتاب
سعادت دامن خاطر و جیب ضمیر جهانیان از زواهر جواهر
معارف ذات بی مثالش مالامال است و از امطار لطایف
براعت و بلاغت کلام کوهر بارش کلزار علماء امصار در
عین کمال حکماء روزکار در فهم اسرار طبع در نثارش
بعجز اعتراف نموده و عرفاء امصار ازان دریاء زخار
بمقدار طبیعت حکمت شعار اعتراف فرمود صاحب المفاخر و المکارم

مظهر غرایب العوالم العامل العالم القایم القایم ابوالحسن موسی
الکاظم علیه سلام الله الملک الدایم قصیده

امامی که ملک و ملک راست حاکم — بحکم خدا شاه موسی کاظم
فرو خورد خشم او ز جبین بر سر دین — که چون لطف حق بود بر خلق راحم
نسیم کلامش حیات دل و جان — زلال علومش روان در معالم
قضا و قدر حاکم مطلق آمد — ز احکام او روز و شب در محاکم
به بحر عطایش فلک چون حبابی — به بزم سخایش گدا مثل حاتم
جهان چون عرض ذات او جوهر است — بجوهر بود بی شک اعراض قایم
محل عجایب مقر مآرب — سپهر مواهب محیط مکارم
کند مهر او مزرع عمل شاداب — کند قهر او خانه ظلم هادم
ز امطار بحر علومش بعالم — شده جهل را جوی یکسر مراسم
همی بود از نیاز پیشش شبها — برای خدا بود هم روز صایم
چو جدش قسیم نعیم و سقر شد — میان محب و عدو هست قاسم
سموم غموم است گلزار اعدا — حمیم جحیم است انهار ظالم

هلاک



هلاک عدو را بخنجر چه حاجت — کند بر سرش خاک کوه مظالم
ایا جوهر جان که در معانی — بیان بدیع توش بود ناظم
مه برج دانش در درج بینش — غرض ز آفرینش توی در عوالم
بسر سیمبر توی نقد حیدر — بهیجا غضنفر بر اعدا چو صارم
فلک بر میان منطقه بسته از جان — که گردد بگرد جناب تو خادم
کسی را که گرداند ایزد دلش رهنمونی — زجان بر در روضه‌ات شد ملازم
بود نور رخسار تو نور ایمان — که در رؤیت نور حق است لازم
بحکمت کلامت دلیلیست قاطع — بمنطق بیان تو برهان حاسم
ندارد نهایت محیط صفاتت — درو غرق شد زورق فهم فاهم
ز دریای فضلت بود نیم قطره — ز صد بحر اگر برد بهره عقل سالم
بجایی که عقل کل آنجاست عاجز — کجا راه یابد درو وهم واهم
ز شوق جناب تو شیدا الهی — که گردد بعالم ز عشق تو هایم
گهی ترک سر کرده سازد قدم را — ز سر در ره روضه‌ات گشته عازم
گهی در بیابان نهد سر ز سودا — که در پای تو سر نهد مست جازم

شها چشم دارم ز لطفت نظرها | که هستی بر اسرار جانم تو عالم
که یابد خلاصی ز عصیان دل من | نجات از جفای جزاجان آتشم
دلم کرد دارم ز عکس مهر تو انور | چو بیدار گردد مراجنت نایم
نیابد دلم جز سگ آستانت | بصد مردمی هیچ یار ملایم
سلام خدا باد بر تربت تو | که تا هست بر لوح جان عقل راقم

فصل اول

و این جوهر ملایم بر سه فصل مرتب است و منقسم

شقیق

در معجزات و علامات ولایت آن خسرو سریر هدایت

یحیی

گوید که در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی چیده موی گندم گون بلند بالا جامها پشمینه پوشیده بغایت زیبا شمله برکتف و نعلین در پای بیرون از میان مردمان نشسته تنها با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید میخواهد که در راه در آید و بر گردن مسلمانان بار شود و بموونت ایشان برود در وی بروی آرم و ویرا نگذارم خوبت بنیز دیگر وی آمدم فرمود ای شقیق بسیاری از ظنها دور باید بود ان بعض الظن اثم پس

مرا بگذاشت



مرا بگذاشت و راه می پیمود دلم از ین معنی بر آشفت و با خود گفتم عجب کاری نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت همانا بنده صالح است بوی باید رسید و از وی بحلی طلبید هر چند تیز رفتم بوی نرسیدم اما در منزلی دیگر ویرا دیدم که در نماز است اعضاء وی لرزان و سرشک از چشمها ریزان چون فارغ شد بجوانب ستم که از وی بحلی طلب نمایم پیش از آنکه زبان گشایم فرمود ای شقیق بخوان تحقیق این آیت را و انی لغفار لمن تاب

و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس

سجاده برداشت و مرا بگذاشت گفتم از ابدال است مکرر این جوان پاکیزه سیرت دو بار شد که میدهد از سر باطن من خبر چون برسیدم بمنزلی دیگر ویرا دیدم بر سر چاهی ایستاده و دست برکوزه گشاده میخواست که آب گیرد از جا دان رکوه از دست وی در چاه افتاد ناگاه باسمان نگریست و گفت یا الله تو سیرابی منی چون تشنه می شوم تا کام و قوت منی

جون میخواهم طعام بارخدایا رکوه ندارم مفعو از آن اثر اینست میکردن
والله دیدم ناگاه که بالا آمد آب چاه دست در رکوه انداخت و پر آب
برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد پس بروی یکجانب توده
ریگ آورد بدست خود دیگر در رکوه میریخت و می جنبانید
و می آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب فرمود گفتم مرا طعام
کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام نمود فرمود ای شقیق
همه طریق نعمهای یزدان چه پیدا و پنهان بما میرسد هر زمان
ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان پس گرفت شقیق که رکوه را بمن
داد بیاشامیدم شکر بود و سویق والله که نیاشامیده بودم
در سفر و حضر چیزی از آن خوشتر و لذیذتر سیر شدم و سیر آب چنانکه
حاجت نیفتاد چند روز مرا طعام و شراب بعد از آن ویرا ندیدم
تا آنکه بمکه رسیدیم و در نیمه شب دیدم که در نماز استاده بود
بخشوع تمام و زاری و گریه میکرد همه شب تا وقت بام دائم چون
صبح دمید بعد از نماز و طواف روانه گردید در پی وی رفتم

حال عجوز حسن
ساقی
جابیان خان
ن فم
ول حط

بیرون

104

بیرون دیدم بر خلاف راه ویرا موالی و خدم بود و اکنون مردمان
روی بوی آوردند و بروی سلام کردند و پرسیدم که کیست
این قدوهٔ انام گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گفتم از مثل این سید عجب نیست
این عجایب و غرایب آوردند که هارون الرشید علی بن
یقطین را جامهای فاخر بخشید با آنها همراه دراعهٔ بود در بافت
از خز سیاه علی بن یقطین کمال محبت امام کاظم علیه السلام داشت
و دایم تخم محبت و مودت وی بر زمین دل میکاشت چیزی دیگر
از اموال بر بالای آن جامها نهاد و همه را پیش امام فرستاد
امام همه را قبول نمود و آن دراعه را رد فرمود و گفت این را
نیک محافظت نماید که روزی ویرا بکار می آید بعد از چند
روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود شد خشمگین آستین
غضب بروی افشاند و از پیش خود براند آن غلام پیش
رشید رسید و چون فرصتی بدید گفت خواجه من موسی کاظم

را امام میدانند و برای وی مال بسیار روانه میکرداند و
از انجمله دراعه که خلیفه ویرا بآن اکرام کرده بود بوی فرستاده بود
جون رشید از غلام این کلام بشنید آتش غضبش زبانه کشید
فی الحال کاظم را طلب وی روانه کرد بنشست ازوی بپرسید
که آن دراعه که ترا پوشانیده بودم کجاست گفت در خانه است
گفت حاضر گردان علی گفت یکی از غلامان کو بفلان خانه
رو دران خانه صندوقیست کلید آنرا از فلان کنیز کو طلب
شو سر آنرا بکشای دران سرای دوران صندوق ظرفیست
سر مهر آنرا بردار زود بیار چون آن طرف را بنزد رشید
رسانید آن دراعه را دروی دید طیب ساخته ببویهای خوش
فرو نشست غضب ویرا آنحضرت وامر کرد که آنرا بجای خود باز
گردانید و گفت خوش باش که من بعد سخن کسی را در حق
تو نخواهم شنید دیگری گوید که در بار اول که مهدی کاظم را
علیه السلم طلبید ببغداد مرا از برای خریدن بعض حوایج





راه ببازار فرستاد چون پرتو نظر وی بر من تافت مرا بسیار غمگین
و حزین یافت فرمود ای اندوه از چیست ای فلان گفتم چون غمگین
نباشم و نگران که میروی بنزد این ظالم و نمیستم بر عاقبت آن عالم
فرمود که هیچ باکی نخواهد بود در فلان روز در اول شب منتظر باش
و بر سر راه مرا طلب که مرا خواهی دید ماه فلان و روزی شمردم تا وقت
موعد رسید تا نزدیک غروب هیچکس بدید نگردید و وسوسه شیطان
روی بمن نهاد و از ترس آنکه شکی ناگاه در دلم راه یابد اضطرابی
عظیم درین افتاد ناگاه از جانب عراق سیاهی روی نمود و
کاظم علیه السلم در پیش آن سیاهی بود بر استری سوار آواز
داد که ای فلان نزدیک بود که شکی در دل تو افتد از شیطان
گفتم چنین بود یا ابن رسول الله بس گفتم الحمد لله که بسلامت
خلاص شدی ازین ظالم بسیار ستم فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند
برد که خلاصی نیابم دیگری گفته است که در مدینه خانه بکرایه گرفته
بودم و ملازمت مجلس کاظم علیه السلم می نمودم روزی باران

عظیم می بارید احرام ملازمت وی بستم چون مرا دید
فرمود ای فلان بخانهٔ خود باز گرد روان که خانهٔ تو فرود
آمد بر بالای متاع تو این زمان چون باز گردیدم خانه
را فرود آمده دیدم جمعی بکرایه گرفتم تا متاع مرا بیرون
آوردند و هیچ چیزی فوت نکردند مگر سطلی که با آن
وضو می ساختم آن را نیافتم بخدمت وی شتافتم سر
در پیش افکند زمانی بعد سر بر آورد و فرمود که آن را فراموش
کرده در دکانی برو از کنیزک صاحب سرا بجوی و از وی
بپرس و بگوی که سطل را تو برداشته بعد بازده که
بتو باز خواهد داد چون از آن کنیزک طلب داشتم
گفت آری فراموش در خلاهای گذاشتم فی الحال بیا
ورد و پیش من نهاد دیگری گفته است که در آن
ایام که به بغداد می بردند وی را علیه السلم نزدیک
بجرای [?] با وی بودم در کشتی ساکن و در عقب ما کشتی

فلان





بود که در آنجا عروسی را می بردند با شور و غوغا ناگاه فریاد بر خواست
از آن اهل بپرسید که این فریاد چراست گفتند آن عروس میخواسته
است که دستی بر آب زند دستوانهٔ زرینی از دست وی افتاده
در آب و از آن جهت است این اضطراب فرمود که بگوئید ملاحان که
نگاه دارند کشتی ما را با کشتی ایشان چون نگاه داشتند پای مبارک را
بکنار کشتی ماند و در زیر لب چیزی خواند پس فرمود که ملاح ایشان
را می باید که فوطه بر بندد و بآب در آید تا دستوانه را از روی زمین می
گیرد و اندکی آب بر بالای آن بود ملاح بآب در آمد و آن را از زمین
بر بود دیگری گفته است که یکی از اخیار با من همراه کرد صد دینار
که پیش کاظم برم علیه السلم بجهت تقرب بخدای تعالی و چیزی نیز
بود مرا در حدیثه آب بر خود ریختم هر دو بضاعت را شسته
خشک سوده با آن آمیختم چون بضاعت آن مرد را شمردم نبود
مگر نود و نه دینار و همان بود چون بشمردم دیگر بار یک دینار از
خود بر سر آن نهادم شب بخدمت وی رفتم و از آن خود را بوی

و دستوانه را بر دارد و [?] بصاحب بیاورد چون نظر کرد

دادم و گفتم مولای غلامکش چیزی با من همراه کرده است
گفت بیاور همیان پیش وی بردم بیکبار فرمود که بر زمین
ریز این فلان هر چه است درین همیان بدست خود اثر ابر الکنده ساخت
و دینار مرا جدا کرد و پیش من انداخت و فرمود صاحب صد دینار و زن
را طلب کرده است نه شمار دیگر گفته است که شخصی با علی بن یقطین
مرا گفت که بکوفه رو با فلان همراه شو پس دو راحله را باید بکرایه
بخرید و این مال را با این مکتوبات بموسی بن جعفر علیهما السلام رسانید
در کوفه دو راحله خریدیم چون بنزدیک مدینه رسیدیم جای منزل کردیم و
چیزی میخوردیم ناگاه موسی بن جعفر ظاهر گردید و بر استری سوار بود
رسید برخواستیم و بروی سلام کردیم فرمود که آنچه با شما است بیارید هر چه داشتیم
با مکتوبات بوی دادیم پیش وی گذاشتیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون
آورد و با ما خطاب کرد که این جوابهای مکتوبات شما است باز گردید
که حافظ شما خداست گفتیم که توشه ما تمام شده است ای امام و
مدینه نزدیک است باین مقام اگر اجازت باشد زیارت رسول الله

علیه و آله

۱۰۷

علیه و آله بجای آریم و توشه نیز برداریم فرمود که هیچ از توشه
باقی است با شما گفتیم آری فرمود که پیش آرید آن را چون بپیش آوردیم
و تسلیم وی کردیم بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که این توشه
شما را تا بکوفه بس خواهد بود باز گردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم
و آن زاد تا کوفه بس بود ما را علی بن حمزه گوید روزی موسی بن جعفر
علیهما السلام دست من گرفته بود از مدینه قصد صحرا کرد در راه بود
مردی کرد فرمود حماری مرده پیش وی افتاده بود و آن مرد گریه
میکرد و می نالید بار بر زمین مانده و ناله حرمان خوانده امام
از وی حال پرسید گفت داعیه حج داشتم مرا این بلا رسید رفیقان
همراهان و من متحیر ماندم و سرگردان امام فرمود که افسون نیکو می
خوانیم میخواهی که حمار ترا زنده گردانیم گفت درین اندوه و
محنت چه جای مسخرگی است با من امام برود دعائی خواند و او را برانگیخت
بر حیات صحیح و سالم پس فرمود کاظم که ای مغربی با تو مسخرگی کرد
هیچکس برخیز و همراهان خود برس راوی گوید که وی را دیدم

زمزم بالان حار صحیح شادان و خرم گفت هیچ ندانستم که خدای
تعالی یکتای فرد از کجا این عطیه با من کرد

## فصل دوم

در ذکر بعضی از حالات و دلالات آن امام علیه السلام راوندی
گوید که فضل گفت صادق علیه السلام امامت را وصیت کرده بود
از برای امام موسی کاظم علیه التحیة والاکرام برادرش عبدالله که از
اولاد صادق بکبر سن موصوف بود و با فطح معروف دعوی
امامت کرد موسی علیه السلام امر فرمود که جمع کنند در میان سرای
وی هیمه بسیار و آتش زنند در آن بیکبار پس چون آن هیمه
بسوخت و اخگر بسیار برافروخت در میان جماعت امامیه
با جامه در میان آن اخگر نشست و با ایشان سخن دراز
در پیوست بعد از ساعتی برخاست و جامه خود را بیفشاند
پس برادر خود عبدالله را بخواند و فرمود اگر گمان میبری که
توئی امام بعد از پدر همچنین بنشین در میان این اخگر عبدالله
را دیدیم که رنگش متغیر گشت و بیرون رفت و از آن کار در گذشت.

آورده اند



آورده اند که اول بار که مهدی بن منصور وی را از مدینه ببغداد
آورد و حبس کرد شبی امیرالمؤمنین علی را علیه السلام در خواب دید
که با وی در عتاب بود و فرمود یا محمد فهل عسیتم ان
تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
ربیع گوید هم در شب مرا طلبید رفتم بشنیدم این آیت
را با آواز خوش میخواند و اشک از دیده می راند چون مرا دید
گفت حالی برو و موسی بن جعفر بن ابی طالب را بیار چون
بیامد وی را در کنار گرفت و بنشاند و خواب را بگفت و این
آیت برخواند پس گفت ایچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه
بر من و فرزندان من خروج نکنی و طلب خلافت ننمائی
فرمود که والله هرگز نشاید که از من این کار آید گفت
راست میگوئی این گفتار پس ربیع را گفت که بدهد بوی
ده هزار دینار و مهمات وی ساخته وی را روانه سازد
بمدینه دیگر بار ربیع گوید که هم در آن شب به تهیه اسباب وی

ببرد خشم و او را روانه ساختم از ترس آنکه اگر همان شب نرود مبادا که
مانعی دیگر پیدا شود پس امام عزیمت فرمود تا ایام رشید در مدینه بود پس
دوم بار رشید ویرا ببغداد طلبید و حبس نمود و آن ملعون یحیی بن خالد
برمکی با او نمود که ویرا در رطب زهر داد و در آن حبس روی بعالم بقا نهاد
و گویند گویند که چون ویرا زهر دادند فرمود که امروز زهر فرستادند
و بمن دادند بدن من زرد خواهد شد فردا بعضی از آن سرخ می شود
از قضا پس سیاه خواهد شدن پس فردا آنگاه بخواهم رحلت نمود و چنان
شد که فرموده بود فضایل وی علیه السلام بی شمارست و مناقب وی بسیار
عابد و زاهدترین اهل زمان بود و فقیه‌ترین و سخی‌ترین ایشان
و از جمله اقوال وی است در حکمت که فرمود علم مردم را یافتم در چهار
کار اول آنکه بشناسی کسی که ترا است رب و پروردگار دوم آنکه بشناسی
که چه کرده با تو کردگار سیم آنکه بدانی که چه میخواهد از تو آفریدگار
چهارم آنکه معلوم کنی که کدام کار بیرون می برد ترا از دین واحد قهار

فصل سیوم در تاریخ ولادت و رحلت و شمار اولاد امجاد آنحضرت

ولادت



ولادت آن امام در ابوا بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه از برای
هفت شب که از صفر مانده بود در سنه ثمان و عشرین و مائه و مادر
وی حمیده بربریه است خواهر صالح بربری کنیت وی ابوالحسن است
و ابو ابراهیم و لقب وی کاظم است و صابر و صالح و عالم و امین
و ویرا کاظم از جهت میگفتند که حلم بسیار داشت و خشم خود را فرو میخورد
و از کسانی که بر وی تعدی میکردند عفو میکرد و مدت عمر وی پنجاه و پنج سال
با پدر بیست سال معاش نمود و مدت خلافت وی سی و پنج سال بود در
بقیه ملک منصور و مدت ملک مهدی که بیست سال بود و در ملک پسر
مهدی رشید مدت پانزده سال و رشید بعد از وی هفت سال و
هفت ماه بود و شهادت امام کاظم علیه السلام در روز جمعه بود از
برای پنج شب که مانده بود از رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه و قبر
وی در بغداد در مشهدیست که معروفست بباب التبن و اولاد
آنحضرت گفته اند که بیست پسر بود و هژده دختر نام مهتر
پسران اینست امام علی رضا زید ابراهیم عقیل هارون

حسن حسین عبدالله اسمعیل عبید الله محمد احمد جعفر

یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر اصغر

و کوینده کر دو پسری دیکر بود فضل و سلیمان و اینت نامهای

دختران خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمة الکبری فاطمة الصغری

ام کلثوم الکبری ام کلثوم الصغری آمنه زینب ام عبدالله

زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه

میمونه رضوان الله علیهم اجمعین جوهر هشتم در ذکر امام هشتم

یعنی شهریار چرکه امامت شهسوار لشکر کرامت آفتاب آسمان

سعادت دوحه شجره سیادت واسطه قلاده مهتری دره

التاج افسر سروری بیت العصیده دودمان نبوت سر

سرجریده عرفان ولایت و هدایت برافرازنده رایات شریعت

نبوی برافروزنده شمع ملت مرتضوی شهنشاهی که بنفاذ

عزم بر برید صبا سبک تکی پیشی گرفته و به ثبات حزم بر کوه

گران سنگ رجحان و پیشی گرفته ذکر مکارم و مفاخرش

جون مهتاب



جون مهتاب شب کرد نشکیر باء گیتی نورد عرصه دنیا بجوده وصیت

معالم و مآثرش جون آفتاب عالمتاب جهان بی انتها به تیغ حنیا

مسخر نموده علمش با حلم همعنان و سخاوتش با شجاعت توامان

و عدلش با فضل رضیع البان نهال کمالش بزلال عواطف الهی

نشو نما کرده و اغصان جلالش اثمار معارف نامتناهی بار آورده

بعهد معدلتش روزگار سنگ کسری در شیشه عدل کسری انداخته

و بعز هیبتش زمانه حکایت طاق انوشیروان در جهان افسانه

ساخته کنکره ایوان علم و عرفان از کاخ کیوان گذرانیده و علم

هدایت و ایقان بعرش رحمان رسانیده سلطان الائمة المعصومین

برهان الاجلة المرحومین مسنوع ارباب المعرفة و الولایة مطبوع

اصحاب الحکمة و الهدایة الراضی بالقضاء قرة عین علی المرتضی ثالث

العلییین ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهم سلام الله عز و علا

قصیده امام بحق نقد آل عبا شه دین علی بن موسی الرضا

امامی که علم ز حدش تمام دهد مجمع صبح سعادة ضیا شه اتقیا و مرحل اسد

که طلعت اوده ضا الرضا فی

بهر فصلی از فضل چون باب خوشنشی | ز علم معلومی است مشکل‌گشا
بجز تار زلف خم اندر خمش | نیابی کمند نجات از قضا
سلاطین دوران بدرگاه او | بسان گدایان کنند التجا
غبار درش بهر عطر بهشت | برد حور و رضوان چو مشک ختا
حدیث لب لعلش از بهر جان | سونه چو یاقوت شد دلگشا
بفضل و شرف آفتاب جهان | بجود و عطا بحر بی انتها
فرومایه شد پایهٔ سلطنت | که بر وی بُنَد سایهٔ آن هما
شها گشت بیگانه از سیل غم | ولی کو بمهر تو شد آشنا
شد از دولت اقتران تخت | قرین سعادت بهر دو سرا
چو مهر تو در گردش آفتاب | بدیرت روشن تر اختر سما
ترا بر امامت هزاران دلیل | بود از خدا و رسول خدا
ولی دشمن کوردل را چه سود | نه بیند چو خفاش از خور ضیا
عدو با تو پیوند از مکر کرد | خدا اینه از بند گردش جدا
چو حق بد مکر در روی خصم | کوا خنجر تو که گذشت از قفا

مکر نیز



مگر نیز ذات بد عصای کلیم | که گه چوب بود و گهی اژدها
قضا اطلس چرخ خلعت برید | قد ر دوخت بر قدر قدرت قبا
ز مردم منور کنند چشم جهان | غبار در بار تو چون توتیا
ز مهر تو خورشید اکسیر یافت | که خاک درت ساخته چون
کیما
جناب ترا عشق کل مبتدی | که بنود مران سدره را منتها
تو دیش خورشید رخسار تو | مه و مهر گردون عقل سها
کلام فصیحت محیط کرم | بیان بدیعت سپهر حیا
سراسر در نظم بی مدح تو | چو لولو منثور باشد بها
ندارد بناهی بجز حب تو | الهی دو طفته بی نوا
فلک وار بهر شب بی مدح شاه | چو اختر شمارد دُر بی بها
دلی گر کند تا بروز شمار | در نظم در رشته ها لجا
نگیرد نظام از هزاران یکی | که آن تا نه حد است و نه انتها
ولیکن شمار صفاتت وهد | بروز شمارش نجات از بلا
علی صور تا مصطفی سیر تا | بلطف تو ام هست چشم عطا

جو سروم بباغ هوایت اسیر ٭ بلبل بافرود رفته سر در هوا
کنه کار و نامه سیاه آمدم ٭ بدرگاه تو با نیاز و دعا
جو دادی مراد دل دوستان ٭ بده از کرم هم مراد مرا
ز حق بر روان تو باد آفرین ٭ که تا هست افلاک انجم نما
و این جوهر عالی مشتملست بر سه فصل لآلی فصل اول
در بعضی از خوارق عادات و معجزات امام رضا علیه
التحیات والثنا آورده اند که چون مامون ویرا
ولی عهد خود ساخت و علم موافقت و اتحاد برافراخت
هرگاه که قصد ملاقات مامون میکرد در راه استقبال وی
کردندی همه خادمان و حاجبان درگاه و بالا می داشتندی
پرده بارگاه تا در آید رضا آخر الامر بنا بر تقابلی که می باشد
میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفا ایشان را ذوقی
و هیبتی بود نشد رضا و گویند ترسیدند که خلافت از بنی العباس
بیرون آید و به بنی فاطمه انتقال نماید با یکدیگر اتفاقا کردند که
اتفاق



من بعد این قاعده را بگذارند و پرده را بر ندارند چون رضا علیه
السلام بیاید دیگر بار ایشان بر جستند و استقبال کردند و پرده
بر داشتند بی اختیار بعد از آن گفتند با یکدیگر که چه بود این
کار که ما کردیم و شکست در عهد خود آوردیم دیگر بار اتفاق کردند
با یکدیگر چون آنحضرت بیاید نیز دیگر در برخواستند و سلام کردند
اما پرده را بر نداشتند و همچنان بگذاشتند خدای تعالی بادی
برانگیخت و در پرده آویخت تا آن پرده را [illegible] از آنکه ایشان
بر می داشتند برداشت چون وی در آمد باز فرو گذاشت و آن
باد ساکن گردید و در وقت بیرون آمدن باز آن باد بوزید
و پرده را برداشت همچنان آن جماعت متحیر شدند از آن و
گفتند هر کرا که خدای تعالی عزیز کرده است هیچکس نمی تواند که خواری
بوی رساند بعادت معهود خود عود کردند و در احترام وی افزودند
دعبل بن علی خزاعی که از شعرای فصیح آن عصر بود گوید که چون
من آن قصیده را گفتم مدارس آیات خلت من تلاوة ٭ و منزل وحی مقفر العرصات

آنرا پیش رضا علیه السلم بردم در خراسان چون آنرا بخواندم
استحسان نمود و فرمود که این را بی اذن من پیش هیچکس دیگر
مخوان چون خبر من بمامون رسید مرا پیش خود طلبید و گفت
قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم در آن پس
رضا را طلبید در همان زمان و وی بمن گفت بخوان بخواندم
استحسان نمود و پنجاه هزار درم عطا فرمود و رضا نیز علیه السلم
نزدیک بدان بمن بخشید من گفتم که از جامهای تو چیزی میخواهم
ای سید تا کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود با مشقه بغایت
لطیف انعام فرمود و گفت این را نگاهدار که سبب خلاصی
تو خواهد بود از آفت بسیار بعد از آن بعراق مراجعت
کردم ناگاه بعضی از کردان قافله ما را غارت کردند در راه
چنانکه با من پیراهن کهنه ماند و پس از آن دزدان و بر هیچ
چیز تاسف نداشتم چندان که بران خلعت و پیراهن که آنرا
میخواستم بجهة کفن اما دران سخت که رضا علیه السلم گفته

بود من



بود من تفکر می نمودم و اندیشه بودم ناگاه یکی از آن اشرار
بر اسب من سوار عمامه من بر سر و جامه بارانی در بر روی بمن
نهاد و نزدیک من بایستاد بجهت انتظار همراهان و این بیت
را میخواند که مدارس آیات گویان تا خود گفتم عجب است این طریق
محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله از یکی از کردان پس
بطمع انکه شاید که آن پیراهن و مشقه بدست من آید و برا گفتم
این قصیده را که گفته است ای شهریار گفت ترا با این چه کار
گفتم بنده را درین سر تریست که بوضوح تو رسانم گفت صاحب این
از آن مشهور تر است که کسی نداند گفتم کیست آن گفت دعبل
بن علی شاعر امامان گفتم ای سیدی والله که دعبل منم
و این قصیده من گفته ام در مدح آل پیغمبر اما استبعاد بسیار
نمود و از اهل قافله استفسار فرمود همه زبان برگشادند
و گواهی دادند همه اهل قافله گرفته بودند باز داد و در پیش
کاروان افتاد و از محل خطر گذرانید و بجای خود رسانیدند

ومطلع قصیدهٔ دعبل اینست ذکرت محل الربع من عرفات

فاسبلت دمع العین بالعبرات وآن قصیده

در بعض روایات الی یکصد بیت زیاده است و در آن قصیده

که چهل بیت از اعداد قصیده است یاد کرده است و محل قبور امامان

ورا آورده و چنین مرویست که چون آن قصیده حتی باین بیت رسید

که قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات

رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل بیتی دیگر الحاق کنم بدین محل

که قصیده تو باین تمام شود گفت یا ابن رسول الله بغایت خوب بود

فرمود که وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات

دعبل سوال کرد که یا ابن رسول الله این قبر که خواهد بود فرمود که

قبر من خواهد بود که طوس محل آمد شدن دوستان و محبان اهل

بیت خواهد شد هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد [illegible]

و روز قیامت [illegible] از یکی از کوفیان که گفت بیرون

آمدم از کوفه بزیارت خراسان دختر من حله بمن داد و گفت

قبر من / خواهد بود

آن دختر



آن دختر که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم

غلامان رضا را علیه السلام دیدم که گفتند حله که داری بما بفروش

که یکی از خادمان امام فوت شده است دوش میخواهیم که کفن وی سازیم

من گفتم که این حله ندارم که در [illegible] آدم برفتند دیگر باره باز آمدند

که مولای ما سلام میرساند ترا و میگوید که آن حله که بتو داده است دختر

که بفروش و فیروزه بخر اینک بهای آن آورده ام بستان زر حله را

بایشان دادم و در تعجب افتادم با خود گفتم که چند مسئله از وی

بپرسم به بینم که چه جواب خواهد داد چند مسئله در جای نوشتم

و بدر حلقه وی رفتم بامداد از ازدحام مردمان مجال آن نشد

که وی را ببینم جای آنکه بپرسم از آن متفکر استاده بودم و حیران

ناگاه غلام بیرون آمد و نوشته بمن داد و گفت ای فلان این

جواب مسایل تست که امام فرموده چون نگاه کردم جواب مسئلهای

من بود یکی از اولیا حکایت گفته است که در خواب دیدیم که صاحب معراج

پیغمبر فرود آمده است بر بنا بیه و در مسجد که بفرود می آیند

حاجیان فرود آمده است آن گاه در پیغمبر را پیش رفتم و سلام
کردم انجا در نظر وی طبقی بود بافته از برگ درخت خرما پر از خرما رسول
الله کفی از آن خرما بمن عطا فرمود بشمردم هجده بود با خود گفتم
که تعبیر آن چنین در خاطرم آمد که بعدد هر خرمایی سالی خواهم
زیست چون بگذشت بر آن روز بیست شنیدم که رضا
علیه السلام دران مسجد فرود آمده است با جمعی از موالی ایام فی الحال بخدمت
وی شتافتم ویرا در همان جای رسول الله یافتم طبقی از خرما
پیش وی نهاده همچنان سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خود
طلبید و کفی از خرما بمن بخشید بشمردم آن هم هجده خرما بود گفتم
یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین بخواهم فرمود که اگر بیشتر میداد
رسول صلی الله علیه و آله بیشتر میدادم بحث هم دیگر گفته است
که ریان بن الصلت با من گفت که میخواهم که روی بخدمت رضا
آرم دستوری بخواهد که بدهد یا دم و امید میدارم که مرا جامه
از جامهای خود انعام نماید و درهمی چند از آنها که بنام وی زده‌اند





عطا فرماید راوی گوید که چون پیش وی رسیدم هنوز هیچ نگفته بودم
حکایت ریان را تمام بیان کرد و فرمود دو لباد را آرید چون
بیاورد دو جامه و سی درهم بوی بخشید آورده‌اند که حاجیان
تاجر بعد از گرفتن در راه کرمان دهان وی را پر برف کرده بودند زبان
وی برفت از کار و سخن گفتن بروی صعب گشته بود و دشوار
چون بخراسان رسید رضا را علیه السلام در نیشابور بود شنید
با خود اندیشید که از آن اهل بیت نبوت شاید که این
مرض را علاجی پدید آید در خواب رضا را علیه السلام دید
و از وی شفا طلبید فرمود که بستان زیره و سعتر و نمک
و آنرا با آب ترکردان و دو سه بار بگیر در دهان که
شفا یابی از آن بر خواب اعتبار نکرد و بروی نیشابور
آورد رضا علیه السلام بیرون رفته بود و در رباطی الف
تاجر بخدمت وی قیام نمود و قصه خود را باز گفت
و خواب را نهفت رضا علیه السلام فرمود در حضور بسیاری

از اصحاب که دوای تو همان است که با تو گفته ام خوردن آن
گفت یا بن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم که چون
بود بعینه همچنان تقریر فرمود آن شخص بدان علاج
اشتغال نمود شفا یافت روزی در شخصی نظر نمود و فرمود
ای بنده خدای آیا میخواهی وصیت نمای و خود را
مهیا گردانی از برای چیزی که گریز نیست از آن بعد از
سه روز آن مرد بمرد و داد آخرت بستود ابو اسمعیل سندی
گفته است که رسیدم بخدمت رضا علیه السلام و از عربی یک
کلمه نمیدانستم در آن ایام بر وی سلام کردم بزبان
سندیان جواب داد بهمان زبان و هر چیز که بزبان
سندی از وی سوال کردم بهمان لغت جواب فرمود
پس گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن که حق سبحانه
بکشاید اندر مرا زبان تعلیم دست مبارک بر لبهای من مالید
فی الحال زبان عربی بر من منکشف گردید دیگری گفته است





که عزیمت حج کردم جامه من ترتیب کرده بود بجهت احرام جهت
دو ثوب ملحم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر این دغدغه
گردید که احرام جایز هست یا نه در ثوب ملحم ترک آن را صواب
دیدم و جامه دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند
بکسی دادم بخدمت رضا علیه السلام فرستادم و مسئله احرام
در ثوب ملحم در خاطرم آوردم که از وی سوال کنم فراموش
کردم چند روز بر نیامد که قاصد رسید و جواب مکتوب رسانید
و در آخر آن نوشته بود آن امام که هیچ باکی نیست اگر جامه ملحم
بپوشید در احرام دیگری گفته است که روزی با رضا علیه السلام در جایی
بودم و با وی در سخن ادا کردم ناگاه عصفوری خود را پیش وی
بر زمین افکند و بانگ چند بکرد و اضطراب چند رضا علیه السلام گفت میدانی
این عصفور چه میگوید و چه میجوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله
اعلم میگوید ماری در آمده است درین خانه و فرزندان مرا از
برای خوردن میجوید پس مرا امر فرمود که با این خانه در آی و آن

مار را قتل نمای برخاستم و آن مار را دیدم که گرد آن میگردید
بقتل رسانیدم دیگری گفته است که خواتون من حامله بود بخدمت رضا
علیه السلام رسیدم و از وی طلبیدم که دعا نماید تا خدای تعالی وی را
پسری عطا فرماید فرمود که خواتون تو دو فرزند می زاید چون برگشتم
در خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد
که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو چون برآمد بود یکی پسر و آن
دیگر دختر از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است که امام
فرمود مادرم گفت که مادر مرا این نام بود دیگری گفته است که از
رضا علیه السلام شنیدم در خراسان که می فرمود چون مرا از
مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم با خویشان و گفتم
با ایشان که مرا دیگر باز گشتن نخواهد بود بر من بگریید تا
بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت کردم

## فصل دوم در بیان بعضی از مناقب و کلمات آن امام

و حکایت ولی عهد ساختن مامون وی را علیه السلام مرویست

از امام



از امام علی رضا علیه السلام که فرمود علامت امام آنست که اعلم
ناس باشد و احکم و اتقی هم باشد و احلم و سخی ترین همه
مردمان باشد و عابدترین همه جهانیان و ختنه کرده و پاک متولد
شود و از پس ببیند چنانکه از پیش بیند و او را سایه پیدا نشود
و چون از شکم مادر بر زمین آید بر کف بگشاید و با آواز بلند بشهادتین
اقرار نماید و محتلم نشود و دل او در خواب نرود و زره پیغمبر صلی الله
علیه و آله بر قامت وی راست آید و زمین بول و غایط وی را
فی الحال ابتلاع نماید و رایحه مسک خوشتر آید و اولی باشد
بمردمان از نفسهای ایشان و مهربانتر باشد بر ایشان
از پدران و مادران و نیاز و تواضع او از برای حق تعالی سخت
باشد و بی حساب و باشد دعای او مستجاب تا اگر بر
صخره خواند دو پاره کرداند و سلاح پیغمبر صلی الله علیه و آله
پیش وی باشد تا ذو الفقار و جفر و جامعه و مصحف فاطمه علیها
السلام الی دار القرار و میان او و میان حق سبحانه

نخورد
عودی باشد از نور که اعمال بندگان دران مسطور باشد تا یوم
وچون بدان محتاج شود خدای تعالی وی را بران مطلع گرداند
وباز از وی پوشاند وهم فرمود که سلاح پیغمبر در ما بمنزلهٔ تابوت
که در بنی اسرائیل بود که با هر عالمی دوران می بود هر جا که می فرمود وهم
میگفت که کسی چون اذان صبح و مغرب بشنود و بگوید اللهم
انی اسئلک باقبال نهارک وادبار لیلک وحضور صلواتک
واصوات دعاتک ان تتوب علی انک انت التواب
الرحیم اگر دران روز یا شب بمیرد تائب بود مرویست از حضرت
که روایت نمود از پدران خود از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
که فرمود بیاموزید از کلاغ سه خصلت که جماع را پنهان دارد
وصباح بامداد بطلب روزی رود و از هر چه بترسد حذر نماید وهم فرمود
که جمع نمی شود مالی مگر به پنج خصلت امل دراز وحرص
غالب و آز و بخل سخت فراوان و بریدن از خویشان و اختیار
این جهان بران جهان وهم روایت نمود از پدران از

امیر المؤمنین



امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیغمبر آخر الزمان که فرمود بزرگی در
بخشش سیم است و در عارضین سخاوت و در خویهای
شجاعت و در قفا شامت وهم نقل فرمود با پیش استاد که دنیا
سراسر جهل است و نادانی مگر موضع علم و دانائی و علم همه
حجت است مگر آنچه عمل کنند بدان و عمل همه ریاست مگر آنچه
مخلص باشد و در عاملان و اخلاص بر خطر است تا آنکه بنده ناظر
شود که ختم کار وی بچه بود حسن بن منصور روایت کرد از برادرش
که گفت شبی در خانهٔ رضا علیه السلام رسیدم و دست مبارک وی را دیدم
که چون ید بیضا است که منور کرده چراغ را در ان خانه که داشت
اسمعیل بن ابی الحسن گفت با رضا بودم علیه السلام از زمین سبیکهای
طلا بیرون آورد و باز در خاک کرد گفتم کاشکی یکی بمن می بخشید
فرمود که نه هنوز وقت آن نرسیده ابو الصلت گوید که بودم
با رضا علیه السلام که در آمده در نیشابور بود سوار بر استر شهبا
علماء بسیار و طلبهٔ بی شمار در اطراف و جوانب وی بودند

قریب بیست و چهار هزار، بعضی در کریه و بعضی در قفای بعضی
آویخته بلجام وی و بعضی گردن دراز کرده، پس پایه بان
گفتند که بحق پدران بزرگوارت میخواهیم که حدیثی از
تو بشنویم که شنیده باشی از پدران فرمود حدثنی ابی
العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق
جعفر بن محمد قال حدثنی ابی باقر علم الانبیاء
محمد بن علی قال حدثنی ابی سید العابدین علی بن
الحسین قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنة
الحسین بن علی قال سمعت ابی سید العرب علی بن
ابی طالب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه السلم
یقول الایمان معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل
بالارکان بعضی از علماء فرمود که اگر این اسناد را بخوانند
بر مجنون بری گردد از جنون و هم باین
اسناد روایت کرد از رسول الله که فرمود حدثنی

جبرئیل

٣



جبرئیل علیه السلم قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة
لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل
حصنی امن من عذابی صدق سبحانه و صدق جبرئیل
و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلم روزی
مامون پرسید که امیر المؤمنین علی علیه السلم بکدام جهت قسیم
نار است و جنت فرمود که حدیثی شنیدم از پدران
وی از ابن عباس که گفت شنیدم از سید پیغمبران که میگفت حب علی
ایمان است و بغض او کفر بی گمان ابو الصلت هروی گوید چون
بخانه آمدم او فرمود که شنیده ام از پدر خود از پدران وی از
امیر المؤمنین علی علیه السلم که روایت بود که بشنوی از برای
حق فرمود که او علی تو قسیم نار و جنت در روز قیامت
با تشنی میگویی که این مر است و این ترا و فرمود که سخن مامون
از جای کلمه عظیم که او بود آورده اند چون مامون بروی
عرض خلافت کرد و آن حضرت قبول نفرمود و این ابا

واستدعا مدت دو ماه بکشید آخر الامر که مبالغه از حد بگذرانید
و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و دران باب فصلی در قلم
آورد و آخر آن ثبت کرد که والجفر والجامعة تدلان علی
ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله
یقضی الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین
وآثرت رضاه والله یعصمنی وایاه و مامون عهد نامه
مشتمل بر شرایط چند کتابت رسانید و بیعت او را بر خاص و
عام لازم گردانید و چون فضل و علم و حسن تدبیر وی بدید حقد
و حسد پیدا کرد و روی بعذر آورد و وی را بزهر شهید گردانید
واق امام میفرمود در دعا که بارخدایا نهی کرده مرا از انکه خود را
بدست خود در تهلکه اندازم پس باضطرار باین کار می پردازم
چنانکه یوسف و دانیال از میان پیغمبران قبول کرد تدولایت
را از کمرانان پس فرمود اللهم لا عهد الا عهدک ولا ولایة
الا من قبلک فوفقنی لاقامة دینک واحیاء سنة نبیک

و تهدید

فانک



فانک انت المولی والنصیر ونعم المولی انت ونعم النصیر
مرویست از موسی کاظم علیه السلام که گفت شبی رسول الله را با
امیر المؤمنین علی علیهما السلام در خواب دیدم از پیغمبر صلی الله
علیه و آله شنیدم که فرمود فرزند تو علی می بیند بنور حق تعالی
و ناطق می شود بحکمت حق جل و علا مصیب باشد نه مخطی غافل
عالم باشد نه جاهل پر بود از علم و حکمت آن کامل ابو الصلت
هروی گفته است که روزی پیش رضا علیه السلام ایستاده بودم
بخدمتی که میخواست با من گفت درین قبه که قبر هارون الرشید
دران جا است و از چهار جانب آن خاک بیار رفتم و خاک آوردم
از هر چهار کنار ببویید و بینداخت و فرمود درین زودی برای من
این جا جوی خواهند ساخت سنگی خواهد پدید آمدن که اگر همه کلنگی
که در خراسان است بیارند اثر نتوانند کندن بعد از ان فرمود
که خاک بیار از فلان جای آوردم فرمود که از برای من درینجا قبر
کندن لوحای و بکری تا هفت درجه بزیر آرند و در میان قبر

شق کنند اگر گذارند و اگر نه لحد بکوهای و انرا دو گز و وجبی اختیار
نمای که انرا فراخ گرداند خدای تعالی چندانکه خواهد و در وقت کردن
از بالای سر من تری بنماید بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب
بجوش آید و لحد پر شود از آب و ماهیان خرد بینند در وی
این نان را که بتو میدهم خرد سازی و در آب انداز تا بخورند آن ماهیان
چنانکه هیچ چیز باقی نماند از آن نان پس ماهی بزرگ آید و آن
ماهی خرد را همه برچیند و ناپیدا نماید انگاه غایب شود پس دست
بر آب نه و آنچه گفتم بخوان تا آب بعدم رود و آنچه گفتم نکنی مگر در
حضور مامون چون فردا از پیش مامون بیایم به بیرون و چیزی پوشیده
باشم بر سر با من سخن مگوی و چیزی مپرس از آنچه ابوالصلت گوید که
روزی دیگر رضا علیه السلام جامه پوشید و عمامه بر سر بست و منتظر
نشست تا غلام مامون بیاید و ویرا طلبید و چون نزد مامون
رسید در پیش وی طبقهای میوه دید مامون خوشهٔ انگوری
داشت در دست چون ویرا بدید از جای خود برجست روی بمعانقهٔ

وی



وی آورد و میان دو چشم ویرا بوسه کرد و ویرا بنشاند و بخوردند
انگور خواند و آن خوشه را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین
انگور بهتر به پیش تو افتاد رضا علیه السلام فرمود که انگور نیکو از
بهشت خواهد بود پس مامون گفت که بخور ازین انگور فرمود
که مرا معاف دار و مخور پس مامون مبالغه کرد و گفت چرا عذری
می آری مگر ما را متهم میداری آن خوشه را بستاد و چند دانه از آن
بخورد و دیگر بار برضا عرض داد رضا علیه السلام دو سه دانه ازان
بخورد و بینداخت و خود را از برای رفتن مهیا ساخت مامون
گفت بکجا می روی که پیش ما نایستادی فرمود با آنجا که فرستادی
و بیرون آمد چیزی بر سر مبارک خود پوشیده و متغیر گردیده با وی سخن
نگفتم تا به سرای خود رسید و بر فراش خود خسپید و فرمود که در را
ببندید بحکم و من در میان سرای غمگین ایستادم تا گاه جوانی در آمد
خوب روی مشکبوی بسیار شبیه برضا علیه السلام پیش وی دویدم
و گفتم از کجا در آمدی ای سرور گرامی که در بسته بود فرمود

که آنکس درون آوردم را که بیک ساعت از مدینه آورد تا اینجا برسیدم
که تو کیستی فرمود که من حجة الله امام محمد بن علی و بیامدم تا
پدر دران سرای و مرا نیز گفت درآی چون رضا علیه السلم
ویرا بدید برخواست و در کنار گرفت و بسینهٔ خود کشید و
میان دو چشم وی ببوسید و او را در بستر خود جای داد و
وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی پنهانی سخن گفت
سخنان چنانکه من فهم نکردم هیچ جز از آن بعد از آن
بر لبها پدر کفی دید سفید تر از برف آنرا بزبان خود می لیسید
بعد دست در میان جامهٔ پدر نزد سینهٔ وی کرد و چیزی مثل
عصفور بیرون آورد و فرو برد و حضرت رضا علیه السلم
روان را بحق سپرد محمد بن علی گفت ای ابو الصلت
برخیز و بخزانه درآی و آب و تخته حاضر نمای گفتم
در خزانه آب نیست و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم بجای
می آر و این سخنان را بگذار چون بخزانه شتافتم





آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که پیش وی بنهم و ویرا
مدد دهم فرمود ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست مددکار
ترا با این چه کار و ویرا غسل نمود فرمود که در خزانه جامه دانی است
در وی کفنی و حنوط بیرون آر رفتم جامه دانی را دیدم
که هرگز ندیده بودم در روزگار بیرون آوردم آن زبدهٔ ابرار
ویرا تکفین کرد و بر وی نماز گذارد بس فرمود تا تابوت بیار
گفتم بروم و بگویم به نجار تا بتراشد گفت نه بابی در خزانه
نه چون در خزانه رفتم تابوتی که هرگز ندیده بودم پیش
وی رسانیدم و ویرا در تابوت نهاد و در نماز استاد هنوز
دو رکعت تمام نکرده بود که تابوت از جای خود عروج نمود
و سقف خانه بشکافت و بیالا شتافت گفتم یا ابن رسول الله
مامون درین ساعت اگر بیاید و ویرا طلب نماید ما چه گویم
و به بهانه چه جوییم فرمود خموش باش که تابوت باز خواهد
گشت زود بس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست

که در مشرق رحلت فرماید و وصی وی در مغرب وفات نماید حکم خدای
تعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع گرداند
و ایشان را بهم رساند این سخن تمام نگفته بود که سقف خانه شکاف
نمود تابوت نزول فرمود وی را از تابوت جدا گردانید و بر فراش بخوابانید
چنانکه گویا نشسته اند و نه کفن کرده وی را لباس نفرموده که برخیز
و در یکی چون یک دم در سرای مامون و غلامان بر در رسیدند
گریان و غمناک در سرای دویدند گریبان می دریدند و طپانچه بر سر می
زدند و می نالیدند و مامون میگفت یا سیداه ~~فجعنا~~ فجعت لک
یا سیداه پس مشغول شدند بتکفین و تجهیز آن امام و در کندن
قبر وی ظاهر شد با تمام مراحل فرموده بود وی علیه السلم چون مامون
آن آب و ماهیان بدید متحیر گردید و گفت رضا علیه السلم حالیا
با عجایب می نمود در حیات همچنان عجایب مینماید در ممات یکی
از مقربان وی گفت میدانی که این اشارت بچیست و از برای
کیست گفت نی گفت اشارتست بآنکه ملک شما ای بنی العباس

با وجود



با وجود کثرت شما و طول مدت شما در میان ناس مانندست با این
ماهیان درین جهان گذران چون وقت اجلهای شما در آید و در
سرای نیستی بر روی شما بگشاید خدای تعالی مردی را از ما مسلط
گرداند بر شما تا ملک را از شما بپردازد و شما را فانی سازد
مامون تصدیق کرد و بعد از دفن وی با ابو الصلت آورد
و گفت آن کلام که میگفتی مرا بیاموز آن گفتم که آنرا فراموش کردم در
همان زمان و راست گفتم چنین بود مرا مدت یکسال حبس نمود تا
نومیدی ام از سر گذشت و عیش بر من تنگ گشت گفتم بارخدایا
بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی گردان هنوز دعا
تمام نکرده بودم که محمد تقی علیه السلم در آمد خرامان و فرمود ای
ابو الصلت تنگدل شده درین حبس گاه گفتم آری والله
فرمود برخیز و بیرون شو و بهرجا که میخواهی برو دست بر بندهای
من زد همه را بگشاد و دست مرا بگرفت و بیرون فرستاد مرا
میدیدند حارسان و نتوانستند که با من سخن گویند از بیم جان

پس فرمود که بر ورد ضمان حق سبحانه و تعالی و ودیعت خدای عز
و علا که دیگر تو با او و او بتو نرسد در این علم ابوالصلت گفت که تا این
وقت مامون را ندیده ام هرثمة بن اعین نیز که محب اهل بیت بود
و ملازمت خلیفه می نمود و مهمات امام می ساخت و دایم بمصالح
وی می پرداخت گفت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و بزهر خوردن
و قبر کندن و نماز گزاردن جوان عربی بر وی مطلع گردانید و
میفرمود که در زمان حیوة من این قصه نباید اظهار نمود فصل
سیم در تاریخ ولادت و شهادت و ذکر اولاد آنحضرت ولادت
وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه
ثلث و خمسین و مائه و قیل ثمان و اربعین و مائه بعد از وفات
جد خود صادق علیه السلام به پنج سال و پدرش کاظم علیه سلام الله
الملک المتعال فرمود که عطا داده مرا بر رضا کنیت خود ابوالحسن
و لقب وی رضا است و صابر و رضی و وفی و زکی نیز گویند
با جماع محمد تقی که مامون نام نهاد بدین رو تر ابرضا و راضی شد

و قیل لقبه الرضا لانه رضی به المخالف و الموالف

بولایت



بولایت عهد او و بهر جا وجود نیکه حق سبحانه و تعالی نام کرده است
ویرا رضا زیرا که رضای خدا بود در آسمان و رضای رسول خدا در
زمین همچنان قصاص گردانید ویرا از پدران گذشته وی بان
زیرا که راضی بودند بدو مخالفان چنانکه راضی بودند بدو محبان
و بود پدرش موسی کاظم علیه السلام که ویرا میخواند برضا و
خطاب میکرد با بوالحسن دایما و مادر وی ام ولد بوده
و او را نامها است نجمه و شمانه و ام البنین و تکتم و خیزرانه
گویند که وی کنیزک حمیده بوده مادر کاظم علیه السلام شبی حمیده مصطفی
را صلی الله علیه و آله در خواب دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی باید بخشید
که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد
و عالم را بحکمت منور نماید و مادر رضا علیه السلام گفته است که در وقت
حمل رضا هرگز از خود گرانی نمی دیدم و در خواب از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل می شنیدم و هول و هیبت بر من غلبه می نمود چون
بیدار می شدم هیچ آواز نمی بود در زمان ولادت چون بر

زمین افتاد و دستها بر زمین نهاد و روی بجانب آسمان کرد و لب مبارک
می جنبانید چنانکه کسی در سخن آید و مناجات نماید یکی از خواص
کاظم علیه السلم چنین روایت کرده است که روزی کاظم علیه السلم
از من پرسید شخصی را از تاجران مغرب که بدین دیار رسید مرا معلوم
شود فرمود که آمده است در خدمت وی سوار برفتیم پیش آن مرد
هفت کنیزک پیش ما آورد آنحضرت هیچ کدام را قبول نکرد فرمود
که دیگری عرض کن اینجانب خریدار است گفت دیگر نمانده است مگر
کنیزکی بیمار است فرمود چه شود که وی را نیز عرض کنی قبول ننمود
پس مراجعت فرمود روز دیگر مرا فرستاد و گفت هر بهای که
خواهد بخواهم داد چون بوی رسیدم از بهای وی پرسیدم
گفت از چندین کم نمیکنم گفتم باچه گفتی خریدم گفت بتو
فروختم اما بگوی که بود آن مرد که دی روز با تو همراهی میکرد
گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم من نیز
نیستم با آن عالم گفت از تو از برای آن پرسیدم که این

کنیزرا



کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید
و از این کنیزک از من پرسید گفتم کنیزکی است از برای خود خریده ام
مرا می باید گفت این کنیزک از آن قبیل نیست که ترا شاید می باید که
در کنار بهترین اهل ارض آید که از برای وی در اندک وقتی فرزندی
آرد که از شرق تا غرب مثل ندارد راوی گوید چون وی را آوردم
در اندک روزگار پیش وی بود که با رضا علیه السلم ازو مولود شد
وفات رضا علیه السلم در ولایت طوس بود در قریه سناباد
از رستاق نوقان و قبر وی در قبه هارون الرشید است
در قبه که در سرای حمید بن قحطبه الطائی است در روز جمعه شهر
رمضان از برای نه شب که باقی بود از آن سنه ثلث و مائتین
و مدت عمر وی چهل و نه سال بود و چند ماه و بعضی گویند پنجاه و پنج
سال با پدر بیست و چهار سال و چند ماه و بعد از پدر بیست و پنج
سال و قیل غیر ذلک و مدت امامت وی در بقیه ملک محمد
بن امین و مامون که بیست سال ملک داشت و اولاد آنحضرت

و قیل یوم الاثنین لسبع بقین من صفر سنه ثلث و مائتین

جای بنی بیرون است و یک دختر در یک روایت و نامهای پسران اینست
محمد قانع حسن جعفر ابراهیم حسن علیهم رضوان الله
ذی المنن **جوهر نهم در ذکر امام نهم** یعنی شهریار
کرامات مجد او عالیت و روایت فضل متتالی مکانت رفیعش
بر عوالی کواکب ارتفاع وارتقا یافته و مناصب شرف و مجدش
بر سایر مناصب اعتلا پذیرفته آفتاب بجبیل شعاع و دلو
اجتذاب از تن پر معطل ذرات خاک قدم او بجای آب بری
کشید تا دیده عالم بین خود را بدو مایه روشنائی داد و هلال
از غره روحانی و لوزر تابانی اقتباس میکرد تا غره ایام
البیض بدان منور گردانید و قدم بر ذروه بدری نهاد چرخ
هفت جوش آیینه امثال مجلی است که خاک جمال او باشد تا
بجمال او در جهان خود نمائی کند اما زهره مقابله او
نداشت خورشید که از پرتو مهر روضه اش نور یافت
زیارت هفت گردون را مرتبه پست بنداشت وجود این جهان

جود



جود در عالم وجود محیط شتاب کمالات انسانی و منبع صفات
و ملکات ملکی و روحانی بود گستاخ کاران ابواب بید انعام تجاوز
امیدوار می کردانید و سرهای خجالت در پیش افتاده را بدست
لطف باوج عزت میرسانید و رویهای بعرق ندامت
تر شده را آستین تغافل بر کرداری کشید مبین طرق
الرشاد و معتنق قوانین السداد الطاهر العنصر والطیب
المیلاد **ابو جعفر محمد التقی الجواد** علیه سلام الله الی یوم التناد

## قصیده

غنچه گلشن نبی گلبن روضه علی ۞ مهر سپهر سروری شاه محمد تقی
دانشت نگاه شرع و دین از شر و شور مفسدین ۞ بعد امام هشتمین هست رسول را وصی
حسن طراز معرفت شاهسوار معدلت ۞ ماه سمای منقبت راهنمای هر ولی
از رخ طلعتش جهان گشته چو صبح لم یزل ۞ وز کف بحر همتش بحر گدا شده غنی
بار عطای دولت او پشت سپهر کرده خم ۞ پیش کمند عزم او جنبش شه فلک بطی
بخت جوان او طلب کرد عروس ملک را ۞ عقد نکاح بر دهر بست بنور او صبی

بود نعیم جاودان منزل آن شه جهان ... کرد برای دوستان میل بدین و لی
حکم عدالتش روان بر همه جهانیان ٭ بود میان دشمنان تیغ شجاعتش جری
کنگره جهاد دین برده بچرخ هفتمین ٭ بار وی قلعه یقین گشت زبازوی قوی
دشمن خیر او شده گرد لباس اهل حق ٭ ریخت سپهر چون شفق خون ز گلوی ای شقی
مهر رسول آل او بود غرض ازین جهان ٭ هست بها دهم بهر مهر و هوای یا تقی
بهر نجات عاصیان نسبت تو بقول مصطفی ٭ غیر کتاب ایزد و عترت طاهر نبی
ای ز نسیم خلقت غنچه شکفته در چمن ٭ وی ز هوای قامتت سرو ببوستان زهی
دیده ز روی تو ضیا شمس و قمر برین سما ٭ یافت ز مهر تو صفا طینت آدم صفی
گرچه درید سالها راه وفا ولی ندید ٭ چشم سپهر در وفا مثل جناب تو وفی
از نظر تو گشت در قطره و سنگ لعل ٭ هست ز رحمت رشحه جود هر سخی
نیست حیات راضیا جز بهوای مهر تو ٭ هست محال و بی نمک لذت نعمت سهی
گشت زمانیا عشق قد خود گذار تو ٭ همچو رماد توده دیو بصورت روی
کرد سحاب فیض تو روضه علم آل را ٭ همچو حدیقه جنان خرم و از هر و طری
گشت عقول از کیا عاجز وصف (با حرمت) ٭ هست بعجز معترف طوطی نطق هر ذکی





واله الهی انشا جوهر نظم بها ٭ یافت ز دور بی بها رشته جان ادیب بی
مهر رخ تو جلوه کرد درون جان من ٭ خانه دل ز جلوه اش یافت جلای منجلی
جوش و خروش عشق تو کرد زراه ایک من ٭ فاش به لبی حر دهان سر دلم که بد خفی
گوهر جیبی ارفند از نظر عنایتت ٭ بود دل کشته بلا زنده شود دل غوی
باد در و دی گران بر سر تربت نثار ٭ تا که بود عذات را آمد و رفت چون

عسی

والی جوهر معلی بر سه فصل مرتب است و مفصل **فصل اول** در معجزات و خوارق عادات آن منبع سعادات

**آورده اند** که چون مامون دختر خود را ام الفضل بوی بزنی داد و همراه وی بمدینه فرستاد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرموده کوزه آب طلبید و بمسجدی در آمد که در صحن آن درخت سدری بود که هنوز بار نیاورده بود و قصد آن درخت نمود و در بیخ وی وضو ساخت و با مردم باداء نماز شام برداخت بعد از ان در وقت بیرون آمدن چون بپای آن درخت رسید بران درخت میوه شیرین بی دانه دید که بار آورده

بود نمودم اشارت فرمود که بخوردند و به تبرک محافظت کردند علی
بن خالد گفت که در عراق بودم شنودم که کسی دعوی پیغمبری کرده است
در شام وی را بند آهنین بر نهاده‌اند حکام و آورده‌اند محبوس
بفلان سرای رفتم بدان جای و دربان را چیزی دادم و رو بوی
نهادم وی را با عقل و فهم تمام دیدم از وی پرسیدم که قصهٔ
تو چون بوده است و این محنت بتو از کجا روی نموده است گفت
من مردی بودم بعبادت مشغول از شام در آن مسجد که نصب
کرده بودند در وی سر مبارک امیر المؤمنین حسین علیه السلام یک شب
روی بقبله نشسته بودم و بذکر خدای تعالی اشتغال می نمودم شخصی را
دیدم ناگاه که از پیش روی من پیدا آمد با روی چون ماه و گفت بر
خیز و بیا با من همراه چون اندکی برفتم خود را در مسجد کوفه دیدم
متعجب گردیدم فرمود که میدانی این کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است
که بظاهر پیداست در نماز ایستاد و مرا نیز اجازت نماز گذاردن داد
پس بیرون آمد چون اندکی در راه شتافتم خود را در مسجد رسول صلعم

یافتم



یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله علیه و آله سلام داد و در نماز ایستاد
من نیز در نماز ایستادم آنجا پس بیرون آمدیم از آن مکان
چون اندکی در عقب وی شتافتم خود را در مکه یافتم با یکدیگر طواف
کردیم چون روی براه آوردیم از من غایب شد آن ولی خدا و من
خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول بودم آنجا از این حال
مرا تعجب افزود و هیچ ندانستم که آن شخص که بود چون سال آینده همان
وقت رسید باز آن شخص پیدا گردید و باز مرا برد بهمراه و هر چه در
سال گذشته کرده بود بجای آورد بی اشتباه چون وقت مفارقت رسید
وی را سوگند دادم که بآن خدائی که ترا بر آنچه دیدم توانا گردانید بگوی
که تو کیستی که فدای تو باد پدر و مادرم فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن
جعفرم ماجرای آن قصه را باز گفتم بکسانی که پیش تردد داشتند خبر آن با
شام رسید مرا دروغ گوی پنداشتند و متهم کردند بدعوی نبوت تا این غایت
که مرا بند کردند و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی حالی رقعه در عرض حال
وی نوشتم بآن والی که بر پشت رقعه نوشت که با کسی که در یک شب وی را

از شام بکوفه رسانید و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگویند
که وی را خلاصی دهد از حبس مادام که بر من گران آمد و دشوار غمناک
شدم بسیار چون بامداد کردم روی بحبس آوردم تا آگاه کنم ویرا از آن
لشکریان و نگاهبانان او را یافتم در اضطراب فراوان پرسیدم از حال
ایشان گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود دوش غایب شده است
از زندان نمیدانیم که فرو برده است ویرا زمین یا ربوده اند مرغان
آسمان آورده اند که چون مامون وفات نمود جواد علیه السلم فرمود که
فرج ما بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون بگذشت
مدت سی ماه آن شاه رحلت نمود ازین جهان تباه گویند شخصی پیش
جواد علیه السلم رسید و گفت که فلان شاطر دعا رسانید و از جامهای شما
جامه طلبید که کفن وی کنند فرمود که وی ازان مستغنی گردید آن شخص
گفت که از پیش وی بیرون آمدم من و هیچ ندانستم که چه بود معنی آن سخن
ناگاه خبر رسید که پیش ازین سیزده روز یا چهارده روز مرده است
آن زن دیگری گوید که با یکی از اصحاب قصد سفر کردیم بجهت وداع
روی بخدمت



روی بخدمت جواد علیه السلم آوردیم فرمود که امروز بیرون
مروید و صبر کنید تا فردا مسافر شوید چون بیرون آمدیم صاحب
من گفت که من بیرون میروم که بارهای من بیرون رفته است نتوانم
که خارج شوم من باستادم و وی برفت شب دران وادی که
منزل نمود سیلی بیامد و برفت آن سیل ویرا ببرد و دران غرق
شد و بمرد قاسم بن عبد الرحمن زیدی بود روایت نمود که رفتم
به بغداد شخصی را دیدم که مردم را پند میداد و هم طریق خدمت
وی می سپردند و پای بوس وی غنیمت می شمردند گفتم کیست این
جوان فرمودند پسر رضا است علیه الرحمة و الرضوان گفتم عجب است
از اصحاب امامت که میگویند فرض کرده است حق سبحانه و تعالی طاعت
این را بر جمیع امت بسوی من میل نمود و فرمود یا قاسم بن عبد الرحمن
ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال وسعر با خود گفتم
که والله ساحر است این مرد و باز بمن میل کرد و گفت ءالقی الذکر
علیه من بیننا بل هو کذاب اشر قابل شدم بامامت آن

امام و گواه شدم که او حجة الله است بر انام محمد بن میمون گوید
کنامه از رضا علیه السلم بستادم و ابا جعفر را از مهد برداشته
بودند بوی دادم موفق خادم ابطلبید و متوجه گردید که نامه را
پیش وی بخواند و مضمون را معلوم کرد انگاه از من پرسید
که ای محمد دیده تو چون نابینا گردید گفتم یا بن رسول الله
چشمهای من بیماری پیدا کرد ناگاه نابینای تمام چنانکه می بینی
ای امام دست مبارک بر چشمهای من کشید هر دو چشم من
بهتر از انکه بود بینا گردید دست و پای ویرا بوسیدم و
ببرکت وی از ان بلیت رهیدم روایت کرده اند از اسمعیل
بن عباس هاشمی در خبر که گفت روزی پیش ابی جعفر شکایت
کردم از تنگی معاش مصلی برداشت در زیر ان در خاک
سبیکهٔ طلای دیدم فاستخرج ان را بمن عطا نمود ببازار
بردم شانزده مثقال طلا بود امیه بن علی حکایة
نمود که در مدینه بودم در ان ایام که حضرت رضا علیه السلام

در خراسان



در خراسان بود اهل بیت و خویشان ابو جعفر هر روز روی
بوی می آوردند و بر وی سلام میکردند روزی بخازن خود
گفت که یکی با ایشان در پی دهم تا مهیا شوند از برای ماتم
چون متفرق شدند گفتند ما هم چرا نپرسیدیم که از برای کیست این
ماتم روزی دیگر پرسیدند که ماتم کیست این فرمود ماتم بهترین
کسی که بود بر روی زمین پس بیامد بعد از چند روز خبر
ابی الحسن رضا علیه السلام که ان واقعهٔ دلسوز واقع شده
بوده است در همان روز فصل دوم در ذکر بعضی از مناقب
و مواهب ان معدن مراتب آورده اند که از کمال علم و ادب و فضل
و حسبی که داشت با خردی سال مامون مشغوف وی شد از
غایت کمال و دختر خود را ام الفضل بزنی بوی داد و همراه وی
بمدینه فرستاد و هر سال هزاران هزار درم میفرستاد بسوی
ان خلاصهٔ بنی آدم و از وی آرند که بعد از وفات پدرش
رضا علیه السلام در سن یازده سالگی ایستاده بود ان امام

باجمعی از کودکان در بعضی از کوچهای بغداد اتفاقا مامون بقصد شکار
بیرون میرفت که نظر وی بر ایشان افتاد از سر راه بگریختند همه
کودکان و جواد علیه السلم بر جای خود ایستاده بود همچنان
چون مامون نزدیک رسید و یرا بجرات دید و خدای تعالی
ویرا در دلها قبول عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت
و سوال نمود که ای کودک تو چرا از سر راه نرفتی با کودکان دیگر
فی الحال جواب داد که ای امیر اکبر راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا
بر تو فراخ کرده دارم و مرا جرمی نیز نبود که از ترس تو بگریز
آرم و حسن ظن من بتو آنست که بی جرمی آزار بهیچکس نرسانی
و هیچ آفریده را نرنجانی مامون را صورت او و تکلم او
بغایت خوش آمد بپرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید
که پدر تو کیست فرمود که علی رضا علیه السلم و التحایا بر پدر وی
ترحم و ترضی کرد و بآنجانب که میرفت روی آورد با خود
بازها شکاری داشت در صحرا بازی را بطرف تذروی

گذاشت



گذاشت آن باز غایب گردید و غیبت وی دراز کشید بعد از آن
از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده داشت مامون
آنرا عجب بنداشت و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون بآن
موضع که جواد علیه السلم با کودکان ایستاده بود بگذشت کودکان
دیگر از راه بیکسو شدند و نگریختند و جواد علیه السلم بایستاد
چون خلیفه را چشم بروی افتاد گفت ای محمد این چه چیز است
که بدست من درآمد فرمود که خدای تعالی آفرید بمحض مشیت خود
در دریای قدرت خود ماهیان خرد را بازها ملوک و خلفا آن
را صید می نمایند و سلاله اهل بیت نبوت را بدان می آزمایند
چون مامون این سخن بشنود تعجب نمود و بسیاری بوی نظر فرمود
گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت
بوی داشت دو چندان ساخت و او را قابل وصلت شناخت
مرویست که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه شکایت
نوشت و فرستاد که بر سر من زن خواسته است و سریت

کرفته است جواد مامونی در نامه جواب داد که ترا ابوای
آن بوی نداده ام که حلالی را بروی حرام کردانم تا او را بر انجام
می باید که بعد ازین مثل این سخنان نکویی و اصلاح حال خود
وی بجوئی و از کلمات قدسیه اوست که فرمود عامل ظلم و یاری
دهنده آن و راضی بدان شریکان اند وهم فرمود آن
معصوم که روز عدل بر ظالم سخت است از روز جور بر مظلوم
وهم فرمود که عالمان غریبانند از جهت بسیاری جاهلان
در میان ایشان و صبر بر مصیبت مصیبت است بر شماتت
کننده از ارباب عداوت براعی صلاح می باید رعیت
و بدعا باز میکردد بلیت هرکه دیگران را عیب کند عیب او
بر زبان دیگران رود و هرکه دشنام دهد دشنام شنود
و هرکه نشاندن درخت تقوی صلاح بیند میوه آرزو
دو جهان چیند وهم فرمود که چهار خصلت مرد را اعانت
کند بر کردار صحت و غنی و علم و توفیق از کردگار وهم





فرمود که عفت زینت فقر است و در دنیا و شکر زینت غنا
و صبر زینت بلا و تواضع زینت حسب و فصاحت
زینت کلام و حسن ادب و عدل زینت ایمان و سکینه
زینت عبادت مومنان و حفظ زینت روایت و
کم کردن آزارها زینت قناعت و فروتنی زینت علم
و کشاده رویی زینت حلم و بسیاری کریه زینت ترس
کاری و ترک منت زینت عطاکاری و خشوع زینت
نماز و اخلاص زینت نیاز و ایثار زینت زیادت
و ترک مالا یعنی زینت ورع در عبادت خانه توبه
قائمست بر چهار ستون پشیمانی بدل و درون و استغفار
بزبان و عمل بجوارح و ارکان و عزیمت بآنکه هرگز عود
نکند بر عصیان چهار خصلت است که در هرکس باشد از
مومنان کامل باشد زیرا ایمان عطا دهد از برای خدای
تعالی و منع کند بجهت رضای حق تعالی عز و علا و از برای

رضای خدای تعالی دوست دارد و دشمن شمارد فصل
سیوم در تاریخ ولادت و رحلت ابوجعفر علیه السلام
و ذکر اسامی پسر و دختر آن امام ولادت در مدینه
بود روز جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعین و مائة و کنیت
و نام موافق با قرابت علیه السلام و لهذا ابوجعفر ثانی
میگفتند وی را لقب محمد تقی است و جواد و قانع و
مرتضی مادر وی ام ولد بوده است ریحانه نام و گفته
اند سکینه مرسیه و گفته اند که بود از اهل ماریه قبطیه
و شهادت آن امام روز سه شنبه بود ششم ذی الحجه
سنه عشرین و مائتین معتصم پلید آن امام را
شهید گردانید و مدت عمر وی بیست و پنج سال و سه ماه
و دوازده روز بود با پدر هفت سال و سه ماه
بود و مدت امامت وی هفده سال بود در بقیه
ملک مامون و در ملک معتصم دو سال و چند ماه

و شهر سر



و شهر سر من رای را وی بنا کرد و قبر آن امام در بغداد است
در مقابر قریش در قفای جد خودش امام موسی کاظم
علیه السلام و اولاد آن حضرت امام علی نقی است و موسی
و حکیمه و خدیجه و ام کلثوم و فاطمه و امامه رضوان الله علیهم
اجمعین الی یوم القیامة

## چهاردهم در ذکر امام دهم

یعنی سپهر
ماتی که چون اشعه آفتاب جلالش از مطالع مشارق کمال
طلوع یافت پرتو غروب و زوال بر کواکب ارباب جهل
و ضلال تافت و چون بنیاد سرای فرح افزای دعوت
و امامت نهاد خاک نشینان کوی خلقکم من تراب را مهمان
خانه و الله یدعوکم الی دار السلام صلای کرم در داد و روشن
ضمیری که صفحه مرآت قلوب قابلان ایمان را از زیور تخلیه
از صفات ذمیمه و حلیه تحلیه با اخلاق حمیده متصف
گردانیده و ندای ففروا الی الله بسمع جان رسانید اسرار
قواعد لطایف امامتش چون اشعه انوار بیضا در آفاق

واقطار ارض و سما تابان است و از کلک محامد عوارف
کرامتش چون وظایف تسبیح و مراسم تقدیس قدسیان
عالم بالا را ورد زبان شاهدان فضائل حکمتش چون
از پردهٔ غیب رخشان نمودند آفتاب و ماه از رشک جمال
شان در پس پردهٔ سحاب پنهان شدند و نوعروس
شمایل معرفتش چون از حجلهٔ لاریب بجلوه گری در
آمدند دانایان جهان بدلی و هزار جان عاشق
و حیران گشتند واضع قواعد الوصایة شارع
مقاصد الولایة نور حدیقة النبی و نور حدیقة
الوصی الامام المتوکل الناصح الولی ابو الحسن
علی النقی علیه سلام الله القادر القوی

## قصیده

شاه علی نقی حافد خیر الانام
هادی خلق خدا نور دل خاص و عام ۵ وارث علم رسول نور دو چشم بتول
گنج فروع اصول رهبر دار السلام ۵ مطلع صبح وفا ابر محیط حیا

منبع



منبع صدق و صفا میوهٔ باغ کرام ۵ غنچهٔ دل خون شده شکفد از خرمی
رایحهٔ لطف او گر رسدش بر مشام ۵ هر که شد از مهر او صاف دل و سرخ رو
هست بوجه حسن تا ابد چو گل شاد کام ۵ از دم جان بخش کرد زنده عظام رمیم
چون نفس عیسوی از دم یحیی العظام ۵ از رقم دفترش صفحهٔ ایام بود
چون جعد از سنبل و گل که دمد صبح و شام ۵ لال چو لاله عدوش از دل سیه و غرق خون
خوار و تحی سر بزیر مانده چو اهل عوام ۵
تافته سیمای دین چون مه او از جبین ۵ بس که بدرش شام کرد سجدهٔ حق تا بیام
هر که ز قهرش فتاد مرده بزیر زمین ۵ زنده نخیزد اندش صور بیوم القیام
بس که فلک سعی کرد گرد درش در طواف ۵ بست حقش بر میان منطقهٔ احترام
دشمن تو عهد اگر کند دل از عدو او ۵ کند در آن عهد بیر از بدنش دو انتقام
از کف او ای سحاب باشد تو باران طلب ۵ آب رخ خود مبر پیش بحار لئام
ای شه دین کز درت هست فلک چون ملک ۵ این شده علوی ز هر دوان زاهوا خوش خرام
بحر ز تو بهر که ابر ز تو فیض بار ۵ ماه ز طلعت السیر مه بخوبیت غلام
از روش رایتت دور زمان را قرار ۵ وز کف نجفت عقد جهان را نظام

جز در تو آسمان سایهٔ او لایزال ٥ حافظ خدام تست دیدهٔ اولیانام

هست ز مهر رخت چو رخ ماه بدر ٥ صد رم اگر بهم کند نور ز خورشید وام

بلبل اگر وصف تو در چمن انشا کند ٥ بی سخن آرد زبان سوسن گلها در کلام

تا کرسنان کیر شد لالهٔ علت بدهر ٥ خیل ستم را نماند چاره بجز انهزام

آب حسام تو گشت آتش طبع عدو ٥ گرد برون از سرش دود ز سودای خام

خون عدولیت حلال هر که نداند برو ٥ هست زلال از کف ساقی کوثر حرام

عضو بد اندیش تو منزل خیل بلات ٥ تیغ تو گردش روان قطع کند بر تیز کام

صدمت قدرت اگر حمله کند گی بود ٥ این کرهٔ خاک را در دل گردد قیام

ابر کف جود تو در دو جهان فیض بار ٥ بحر رود در خروش گریه نماید غمام

ز آتش سودای تو مرغ دلم شد کباب ٥ شور تو در درون هست نمک در طعام

مردم چشم ز مهر غرق عرق دم بدم ٥ زی حبیب و هوا دل شده مست مدام

هست الهی یقین نعت سرایت بدهر ٥ جست بعصمت ز تو در دو جهان اعتصام

تا حد از بحر فضل لؤلؤ مدحت نظام ٥ در صف ناموس نظم از تو بر آورد نام

شد چو جهان از نعت مدح تو دارد امید ٥ تا کی از یکی نظر بدر کمالش تمام



بر نجات از عذاب نامهٔ نعت توش ٥ همچو زبان یافته در دهن حرز کام

تا که درین خاکدان قصر سپهر بلند ٥ شامل شود فیض کون بام بود سبز فام

رحمت حق بی شمار باد صباح و رواح ٥ بر سر خاک دیار روضهٔ تو والسلم

و این جوهر مشتمل است بر سه فصل از در رر

## فصل اول

در بعضی از خوارق عادات از طریق عبادات آورده‌اند
که متوکل بیماری پیدا کرد و خراجی بیرون آورد که عاجز
آمدند از علاج آن اطبا و مشرف شد بر فنا مادر متوکل
نذر نمود که اگر متوکل شفا یابد او و مال بسیار از خاصهٔ
خود با امام علی نقی علیه السلم فرستد روزی فتح بن خاقان
که از مقربان متوکل بود گفت با محرمان که کسی پیش
علی نقی باید فرستاد و او را ازین مرض آگاهی داد
شاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش
وی روانه گردانید آن امام فرمود که فلان چیز بر خراج
نهید که نفع خواهد رساند باذن الله تعالی چون آن

جبن را بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند گفت
فتح بن خاقان که تجربه کردن ندارد زیان آن جبن را بر خوانچه
وی نهادند متفق شد زود آن و بر وی آمد آنچه بود در آن چون
خبر شفاء متوکل بمادرش رسید ده هزار دینار در همیانی
حاضر گردانید و مهر خود بران نهاد و بعلی نقی علیه السلام فرستاد
و چون ازین واقعه بر آمد روزی چند شخصی طوق لعنت
سعایت در گردن خود انگند و با متوکل گفت که در خانه نقی مال
بسیار و سلاح بیشمار است متوکل بسعید حاجب گفت که می باید
نیم شب در نهفت بخانه نقی در آیی و جمیع اموال و سلاح تفحص
نمایی و هرچه بینی برداری بیاری سعید حاجب گفت نردبانی
با خود بردم همراه و نیم شب بالا رفتم بر بام آن سرا چون بدرجه
سرای وی فرود آمدم تاریک بود ندانستم که راه کجا می باید
پیمود ناگاه از درون سرای آواز نقی علیه السلام بگوشم
رسید که بجای خود باش ای سعید تا خادمان شمعی بیاورند

بر نیامد



بر نیامد چندان که آوردند شمعی تابان فرود آمدم و بخدمت
وی شتافتم وی را یافتم جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر
و سجاده از حصیر در زیر پای و متوجه قبله نشسته براز و نیاز با خدای
فرمود که خانها اینک پیش تست در آی و تفحص کن خانها شتافتم از آنچه
گفته بوده اند هیچ نیافتم غیر از آن همیانی که مادر متوکل
بوی فرستاده بود بمهر همچنان و کیسه دیگر سر بمهر با آن بعد از آن
نقی علیه السلام فرمود که این مصلی نیز اینک پیش تست به بین
از اطراف آن را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف
همه را برداشتم و در پیش متوکل بگذاشتم آن همیان را
بمهر مادر خود دید از کیفیت آن بپرسید گفتند که آن را در وقت
مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که هرچه در حق وی گفتند
دروغ بود همیان دیگر بر سر آن نهاد و با کیسه و شمشیر بوی
باز فرستاد سعید حاجب گفت که آنها پیش وی بردم شرمنده
گفتم یا سیدی بسیار دشوار بود بر من که بی اذن بسرای تو

در آمدم ولیکن مامور بودم و محزون فرمود که وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون آورده اند که چون متوکل
وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید ویرا
فرود آوردند در منزلی که بغایت ناخوش بود آن مقام و
خان الصعالیک بود آنجای را نام صالح بن سعید که از محبان
وی بود بخدمت وی رسید و گفت یا ابن رسول الله جعلت
فداک قصد این جماعت در همه امور اخفاء قدر تست
و اطفاء نور که ترا فرود آورده اند درین منزل پر وحشت
و مقام پر نفور فرمود آن امام که ابن سعید تو هنوز
هستی درین مقام پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم
که باغهاء خرم و جویهاء روان و قصرها فیهن خیرات
حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون والمرجان
ظهور نمود حیرت من افزود فرمود ای ابن سعید
این با ماست هر جا که هستیم ما در خان الصعالیک

نیستیم



نیستیم دیگر گفت که مرا فرزندی بود در راه در خواستم از وی که
یا ابن رسول الله دعائی کن که پسر باشد آن ولد فرمود که چون
متولد شود ویرا نام کن محمد چون متولد شد پسر بود ویرا محمد
نام کردم چنان که وی فرمود دیگر روایت کرد که مرا فرزندی در راه
بود از وی التماس آن کردم که دعا نماید که تا پسر بزاید فرمود که
بسیار دختر که بهتر باشد از پسر چون متولد شد بود آن فرزند
دختر آورده اند که الاسحقی از قاضی کوفه شکایت کرد که
مرا می رنجاند و ایذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر
کن چون دو ماه بر آمد از آن سخن قاضی معزول گردید آن
شخص برهید گویند که متوکل را بود در وی مرغان فراوان
که هر کسی بآنجا در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن
کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی توانستی فهمید هر وقتی
که نقی علیه السلام در آمدی بآن سرای خاموش گشتندی همه مرغان
در آنجای و چون روی به بیرون آوردی آغاز آواز کردندی



آورده‌اند که شعبده بازی از هند پیش متوکل آمده بود و
شعبده‌های غریب نمود روزی متوکل وی را گفت که اگر شعبده
بازی کنی که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم شعبده
باز گفت چنین کنم در آن دم که نانی چند تنک سبک بر مایده
نهند و مرا پهلوی وی جای دهید بعد از آن که چنین کردند آنجناب
نقی علیه السلم دست دراز ساخت تا نان بردارد آن
شعبده باز چنان ساخت که آن نان از پیش دست وی بپرید
سه بار این عمل بظهور رسانید مجلسیان را خنده آمد که در آن
مجلس صورة در آن صورت شیر کشیده ظاهر بود امام علیه السلم
بآن صورت اشارت فرمود که بگیر این را زود آن صورت
شیر شد و برجست و شعبده باز را فرو برد و باز بصورة
پوست هر چند متوکل درخواست کرد که شعبده باز را باز کردان
قبول ننمود و فرمود که والله بعد از این هرگز نبینید وی را
مردمان دشمنان خدا را مسلط میگردانید بر دوستان

لی



پس از مجلس بیرون خرامید و آن شعبده باز را بعد از آن هیچکس ندید
و روایت که روزی بود در عروسی بعضی اولاد خلفا جمعی
کثیر نشسته بودند بتعظیم و توقیر آنجا در آن مجلس جوانی بود
بی ادب از ارباب لهو و طرب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد
و سخن بسیار میگفت و خنده میکرد امام علیه السلم فرمود که
چه چیز بخنده اندر تراپه پری دهان ای مغرور و غافل میکرداند
از ذکر خدای غفور و حال آنکه تو بعد از سه روز هستی از اهل
قبور آن جوان از آن بی ادبیها باز استاد اما روز دیگر بیمار
شد و در روز سیم جان بداد و هم روایت که روز دیگر در
عروسی یکی از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس زبان بسخنان
بیهوده میکشود و حق تعظیم وی رعایت نمی نمود فرمود
که این شخص دست باین طعام نرساند مگر که از خانه وی
خبری آید که زندگانی را بر وی تلخ کرداند چون طعام حاضر
کردید و آن شخص دست شسته بطعام رساید غلام وی

درآمد گریان و فریاد کنان که مادر تو از بام افتاد و جان بخواهد داد
زودتر خود را بالای رسان و دیدار وی را غنیمت دان آن شخص
طعام ناخورده برخاست و بر وقت شتابان دیگری گفت روزی در خانهٔ
خود درآمد گریان و در کنار مادر و پدر خود بنشست ترسان از وی
پرسید که چه چیز ترا بگریه آورد فرمود که والله پدرم درین ساعت
وفات کرد بنوشتند این واقعه را از آن روز پس بیامد خبر آنکه
که همان روز بوده است آن واقعه چنان بود زراره گوید که در اصفهان
مردی بود شیعی نام وی عبدالرحمن پرسیدند که شیعه گری تو به چه سبب بود گفت
مردی بودم فقیر و مرا زبانی و جرأتی عجب بود و اهل اصفهان مرا بدرگاه
متوکل آوردند و تظلم میکردند روزی بدر سرای وی رسیدیم
بیرون آمد امیر بجهت احضار علی نقی و براه دیدیم از نسب
وی پرسیدیم گفتند این مردیست علوی که قایلند روافض
بامامت و وصایت وی از حضرت نبوی و متوکل او را از
برای قتل حاضر میسازد در خاطرم افتاد که دلم بملاحظه





وی بردازد و آن حضرت می آمد بر اسب سوار و مردم در نظاره
وی بودند از یمین و یسار محبت عظیم از وی در دلم افتاد و از
برای او در نفس خود دعایی کردم که خدای تعالی شر آن ظالم را از وی
دفع کند و آن حضرت بیال اسب خود نظر می فرمود و به هیچ طرف جانب
التفات نمی نمود و من دعای وی میکردم روی بسوی من نهاد
و گفت خدای تعالی دعای ترا استجابت کناد و ترا عمر دراز دهاد
و مال و فرزند ترا بسیار گرداناد من لرزان در میان اصحاب
بیفتادم از من سبب آن پرسیدند هیچ کس خبر ندادم و ببرکت
دعای آن حضرت اکنون هزاران هزار درهم در خانهٔ من هست
بغیر از آن مالی که هست در بیرون و خدای تعالی ده فرزندی
بمن بخشیده است و عمر من نزدیک بهشتاد رسیده و چگونه
قایل نشوم بامامت کسی که آنچه در دل من بود معلوم وی بود فرمود
و دعای او را از برای من خدای تعالی مستجاب نمود یحیی بن
هرثمه گفت که متوکل مرا با سیصد کس بمدینه فرستاد بطلب

علی نقی و بنکریم وی بغداد من بر مذهب حشویه بودم
و کاتب من شیعه بود با بعضی از همراهان مناظره می نمود روزی
گفت یکی بکاتب که آیا نیست قول صاحب شما علی ابن ابی
طالب که نیست هیچ بقعه از زمین که مگر قبر بوده است
یا قبر خواهد بود بعد ازین این بیابان را ببین که حالت
کسی که بمیرد درین تا خدای تعالی بر سازد از قبر این را
ساعتی بخندیدم چون بمیانه رسیدیم تمام حمول را بدید و تهیه
اسباب را مشغول گردید و میفرمود بخیاطان دوختن جامهای
غلیظ و پر پنبه از برای خود و از برای غلامان با وجود
گرمای تموز و نبودن میان ما و میان عراق مگر مسافت ده
روز مرا تعجب افزود خصوصا از روافض که با وجود این فهم
چگونه بامامت وی قایل خواهند بود و در بامداد که روی
براه می نهاد و امر کرد بغلامان که بردارند نمدها و کلاهها و
باران در خود گفتم که این عجیب تر است از آن پس روان گشتیم

تا بوضع



تا بوضع مناظره قبر یکبار که نشستیم ابری بر آمد سیاه و رعد و
برق پیدا شد ناگاه و بیارید بر سرها تا تگرگ چون سنگها
و آن امام با غلامان جامها و نمدها بپوشیدند با جامهای باران
نمدی دیگر بمن فقیر داد و جامه بارانی دیگر بکاتب فرستاد
و باران تگرگ از اصحاب من هشتاد مرد بمرد تا آنکه خدای تعالی
آن صاعقه و سرما را از سر ما ببرد پس گفت بمن ای یحیی فرود
آی با یاران تا دفن کنیم این مردگان را که بجهان بر سازد
خدای تعالی این بیابان را گورستان پس از اسب در افتادم
و رکاب وی را بوسه دادم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه کافر
بودم بحق مسلمان شدم بر دست تو اکنون ای مولای من
و تا زنده بود ملازمت طریقه تشیع می نمود روزی متوکل
عرض لشکر خود میکرد روی بنوکران سواران آورد و فرمود
که هر سواری یک توبره اسب خاک بیارد و در جایی بگذارد چندان خاک

دران موضع ریختند که همچو کوهی شد پس بلند شد و گفت یا ابو الحسن
که ترا طلب کردم تا به بینی سواران لشکر من و همه لشکر سلاحها بر داشته
بودند با زینت و هیبت هر چه تمامتر غرض وی شکستن دل کسی بود که بروی
خروج نماید و چون بشنید ابو الحسن که امر فرماید یکی از اهل بیت خود
که بروی بیرون آید پس گفت وی ابو الحسن که ایا چه میخواهی که معروض
شود بر لشکر من گفت میخواهم که دعا کرد و در دم میان زمین و آسمان
از مشرق تا مغرب فرشتگان بوده ایستاده بر بالای خصم بیهوش شد متوکل تا از ان
دیدن چون بهوش آمد گفت وی ابو الحسن که ما رغبت نمیکنیم بدنیا زیرا که
مشغول ایم بکارها عقبی نباید که ما را بحال خود بگذاری و گمان بد بخاطر نیاری
ابو هاشم جعفری گفت که روزی با من بزبان هندی سخن کرد ابو الحسن
من آن زبان را نمیدانستم و جواب دادن نتوانستم سنگریزه از پیش
خود برداشت و در دهان خود گذاشت و سه بار بمکید و بمن داد در دهان
نهادم و الله که هفتاد و سه لغت بگشادم اول آن هندی
بود

## فصل دوم

در سایر فضایل و شمایل آنحضرت آورده اند

که روزی



که روزی یکی از دیهها که در نواحی سر من رای بود رفته بود اعرابی ویرا
طلب نمود گفتند که بفلان دیه تشریف فرموده در عقب وی برفت چون
بوی رسید از اعرابی پرسید که چه حاجت ترا بدینجانب کشید گفت
من از انانم که بولای جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام متمسک بوده اند
و شما را بر حق میدانم مرا دینی عظیم بر آمده است که ادای آن نمیتوانم
و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آن دین را بگذارد و بار اندوه از
گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوش دار و اشارت کرد
بملازمی که ویرا فرود آرد تا جدا اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت
در نهفت می باید که دران مخالفت نکنی با من اعرابی گفت نکنم ای
ابو الحسن پس امام علی نقی علیه السلام خطی بنوشت بدست مبارک خویش
که اعرابی را مبلغ چندین که زیادت بود از دین آن درویش
دین در ذمت آن شاه زمان و فرمود که این خط را بستان چون
من بسر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته
باشم طلب دین خود نمایی و با من سخن درشت گویی و البته درین

امر محال گفت بگوی چون امام بسر من رای رسید آن اعرابی در مجلس
وی وقتی که جمع کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم آمده بودند حاضر گردید
و خط را بیرون آورد و چنانچه آنحضرت گفته بود مطالبت کرد و آن
امام با وی نرم نرم سخن میگفت و صورت حال را از دیگران می نهفت
و عذری می آورد و وعدهٔ ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید
خازن را طلبید و سی هزار درم از و گرفته بوی فرستاد آنحضرت
همه را بآن اعرابی داد و فرمود که این را بگیر و دین خود را ادا گردان
و آنچه زیادت آید نفقه کن بر عیالان و ما را معذور دار اعرابی شکر
گفت بسیار و گفت یا ابن رسول الله که آخر من بودم بدان امید و از
ثلث آن چه دادی کمتر بود بسیار و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالاته

والله

مرویست از ابو هاشم جعفری که گفت روزی با امام علی نقی بیرون
رفتم بصحرای سر من رای شکایت کردم بوی از دست تنگی خود
و محنت دنیا از ریگی بران نشسته بود مشتی برگرفت و پیش
انعام نمود و گفت فرا آنه عیش شود نانت و آنچه دیدی از دیگران

پوشان



پوشان چون بنگریستم دران زری سرخ بود بر افروخته چون
نیران زرگری را که از آن بر پرید و سکه زنند بمنزل خود طلبیدم گفت
هرگز طلای بهتر ازین ندیدم که بجو رکیت این و از کجا بود ترا
طلای بدین خوبی گفتم این طلا از قدیم ذخیره بود ما را

فصل سیوم در تاریخ ولادت و وفات و ذکر بنین و بنات

آن امام علیه السلم ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم
ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین و گفته اند نیمهٔ ذو الحجه
سنه اثنی عشر و مائتین و گفته اند که متوکل وی را شهید
ساخت در سر من رای از نواحی بغداد روز شنبه
از اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین
و عمر وی چهل سال بود و با پدر شش سال و پنج ماه بود
بقولی و متوکل آن امام را با یحیی بن هرثمه فرستاده بود و
بسر من رای از مدینه و مدت امامت وی سی و سه سال
و هفت ماه و سلطنت متوکل چهارده سال پس در ملک بسر شش

ملک معتصم و ملک واثق پنج سال ... بود در تقیه

منتصر شش ماه بس در ملک مستعین دو سال و نه ماه و بروایتی
در آخر ملک وی که احمد بن محمد بن معتصم بود رحلت نمود و گفته اند
که در آخر معتز بود که آن زهر متوکل است و هشت سال و شش ماه ملک
داشت و علم عداوت اهل بیت برمی افراشت و قبر آن امام در سرای
وی [illegible] در سر من رای و کنیت وی علیه السلام ابو الحسن است و ویرا
ابو الحسن ثالث گفتندی و لقب وی هادی بود و عسکری و ناصح
و متوکل و فتاح و نقی و مرتضی و عالم و فقیه و امین و طیب
و مادر وی ام ولد بوده است شمانه نام و گفته اند ام الفضل بنت
مأمون است مادر امام و بعضی بر آنند که مشهد هادی علیه السلام
در قم است و این صحیح نیست بلکه صحیح آنست که بیشتر اکثر مردم
که مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد است علیهم السلام
در شهر قم و منقول است از علی بن موسی الرضا که فرمود
هر که زیارت کند آن مشهد را در آید به بهشت خدا عز و علا
و اولاد کرام وی پنج نفر است امام حسن عسکری و حسین

و محمد



و محمد و جعفر و یک دختر جوهر یازدهم در ذکر امام یازدهم
یعنی خلاصه بیت نبوت و ولایت زینت مسند امامت
و هدایت سلطان سریر عصمت و تقوی برهان منصب حکومت و فتوی
مقتدای عاظم اصحاب حکمت الهی مجتبی فاخر ارباب معرفت نامتناهی
شهریاری که لطف عامش احبا را سهم سعادت در دل نشانده و قهر
تمامش اعدا را تیر شقاوت از سینه گذرانده تا بعان را گل مراد
در چمن وصال شکفانده و عاصیان را لاله سان بداغ هجران مبتلا
کرده اند دوستان را در قعر سموم نسیم لطف نوازد و دشمنان را در مهب
نسیم سموم قهر گداز دهد زلال مکارم اخلاقش از خار و خشک شاخ
عبهر رویاند و فیض کرم و اشفاقش از زمین مرده چشمه
آب حیوة روان کرداند رافع رایات العدل و الانصاف
دافع آیات الجور و الاعتساف الغایض من بیانه الکاشف
زلال المعارف المنهمر بحار العوارف من کف الذوارف
جامع فضائل النفایس العلمیة و العملیة حاوی خصائل

الکونین الصوریة والمعنویة شمس سماء النبوی در بحار الحیدری

الامام الالمعی العبقری **ابو محمد الحسن الخالص العسکری**

**علیه من الله السلم** الطاهر الازهری **قصیده**

چشم زمانه ندید بر فلک سروری • مهر سپهر کرم چون حسن عسکری

ماه وشی کز شرف هست ز جان آفتاب • کرده در روضه اش منطقه چاکری

در چمن همتش بر سر شاخ کرم • غنچه احسان اوست گنبد نیلوفری

در دل دانای او کرده سر از ظهور • عاطفت احمدی خاصیت حیدری

مه شده لیث گرد از ان خلق گیسوی او • روز ز سودای او مهر شده مشتری

از هوس تربیت روضه او حور عین • کرده چو طاووس عرش طوق گلو عنبری

مهر رخش در دلت نخل یقین پرورد • مگذر از آن راستی کو همه دین پروری

هست هوایش چو جان در بدن مؤمنان • ورنه تو بی نور جانی تیره ترین پیکری

از نفس گلشنی روضه جان تازه شد • وز دم جان بخش او گلشن دل شد طری

داده لعل حسن داد کلام خدا • یافته شرع از لبش معجزه پیغمبری

ای که همه حق شد از وجود عیان • لطف خدا را تمام ای شه دین مظهری

ذات



ذات تو جان آفرین ساخت جانی و جهانی • کرده ترا آفرین کرده جهان برتری

تا مه خورشید شد خلق نکوئی درت • چنبر خرگاه شان شد فلک چنبری

شحنه تو خورشید لطف از همه عیبی مصون • ذات تو بدر کرم از غم نقصان بری

کرده دانش طلوع از افق طلعتت • یافت در آفاق فضل طالع نیک اختری

گرچه فلک آب داد حلق عدوی ترا • کرد خلاف روان خنجر او خنجری

روز سباق مطیع بود بهر برین • خیل کواکب شمرد رزم ترا لشکری

ذات تو برده سبق پیش صفت کبریا • در صف شیران حق شیوه تو صفدری

خاک سر کوی تو سرمه چشم دلست • پیش نظر خست آن آینه خاوری

خصم بد اندیش اگر در ره بیداد رفت • داد وجود تو بیاید ده هر کسی داوری

گرچه به پیچید سر از حرکت عدو • بود ز دم دراز کار سرش سرسری

تا ز رخ و زلف تست عود دلم سوزناک • سینه مشکین نفس میکند اش مجمری

هست هوای دلم آنکه نگارد بهشت • ساقی کوثر لب جواب دهد کوثری

شب همه شید در رفت کره غنیمت ولی • کوکب اشکم نیاز میکندم رهبری

هست خلق در بر ذات تو از بس • روشنی دیده چار لعل مادری

بیت الهی ز تو حسن ادب مدح شاه ◦ گرچه بوقت بیانی ساحر هر کشوری
بر فلک مدح او گر کنی ای دل عروج ◦ در همه عمر از یکی پایهٔ آن نگذری
لیک چون در جهان هیچ نیست بجز مهر او ◦ آتش هجران او سوخت دلم اخگری
چون زدم دم بزبان غیر نثار صفات ◦ کی بودم یاد غیر در دل اگر بنگری
هست مقیم شها مدح تو در روز حشر ◦ زانکه چو آباء خویش راه تو محشری
چشم عنایت مدار از من بیدل دریغ ◦ تا دلم از جنگ غم پاک برون آوری
مدح تو ورزیده ام ای همه حسن نازلطف ◦ بر سر این خاکسار ظل کرم گستری
در رهت اشک نیاز هست دمادم نثار ◦ در نظر مردم نیست جز این جوهری
تا که فلک میکند سجده ام از آفتاب ◦ کشور آفاق را چون رخ خاوری
باد ز حق صد سلام بر سر حالت نثار ◦ تا کند آن دیده را در دو جهان یاوری

واین جوهر نامی مشتمل است بر سه فصل گرامی **فصل** اول در ذکر
معجزات و خارق عادات آن امام علیه السلم آورده اند که محمد بن
علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهم السلم گفت که معیشت
بر ما تنگ شد تمام پدرم گفت بیا تا بپیش این مرد رویم یعنی حسن
عسکری



عسکری علیه السلم زیرا که وی[را وصف] میکنند ویرا بجود و سخی گفتم
ویرا می شناسی ای بابا گفت نه هرگز بپیش وی نرسیده ام و
ویرا ندیده ام پس بقصد وی خود را در راه افکندیم پدرم در راه
گفت پس بدان حاجتمندیم که بما بدهد پانصد درهم دویست درهم
را بجامه دهیم و دویست درهم را آرد ستانیم و صد درهم را در سائر
اخراجات نفقه کردانیم و من با خود گفتم چه باشد اگر مرا بدهد سیصد
درهم صد درهم را بجامه دهم و صد درهم را نفقه کردانم و صد
درهم را دراز گوشی ستانم تا بدان سوار شوم و بجانب کوهستان روم
چون بدر خانه وی رسیدیم هنوز با کسی سخن نگفته دیدیم که غلام
وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی کجا یند پیش
امام درون آیند چون روی بوی آوردیم و سلام کردیم فرمود
که ای علی چه باز داشت ترا که تا این وقت نیامدی پیش ما پدرم
گفت ای سید شرم میداشتم و روا نمیداشتم که پیش تو آیم بدین
حالت چون بیرون آمدیم از پیش آنحضرت غلامی در عقب ما فرستاد

وان غلام همیانی به پدر من داد و گفت پانصد درهم است
درینجا دویست درهم از برای کسوهٔ شما و دویست درهم از برای آرد
خریدن و صد درهم از برای نفقه کردن و همیانی دیگر بمن داد و گفت
این سیصد درهم است از برای تو فرستاد صد درهم از برای کسوه
و صد درهم از برای نفقه و صد درهم بهای دراز گوش اما این
پند بنیوش که بکوهستان نروی و بفلان جای ساکن نشوی
بان جای که مرا روانه گردانید رفتم و کدخدا شدم در همان
روز مرا دو هزار دینار رسید دیگری گفته است که پدر من بیطار
بود و چهارپایان عسکری را بیطاری می نمود مستعین را استری
بود که هیچکس از مهتران نتوانست که ویرا رام گرداند هیچ آفریده
زهره نداشت که ویرا زین و لگام کردن تواند تا بسواری خود
چه رسد یکی از ندیمان مستعین را گفت ای سید که چرا نمی
گویی که حسن عسکری حاضر آید تا وی این استر را سواری
نماید و رام سازد یا این استر بقتل وی پردازد مستعین
ویرا طلبید



ویرا طلبید چون در صحن سرای وی آن استر را بدید پیش وی رسید و دست
بر کفل وی مالید عرق از وی روان گردید بعد از ان آهنگ مستعین کرد
مستعین وظیفه تعظیم و توقیر بجای آورد و ویرا نزدیک خود جای داد
پس زبان بگشاد که یا ابا محمد این استر را لگام کردن باید ابو محمد علیه السلام
پدر را گفت ای فلان آن استر را لگام کن و رام گردان مستعین گفت
ای امام خود بر سر وی کن لگام ابو محمد علیه السلام طیلسان بنهاد و آن استر را
لگام کرد از روی دست و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین گفت
که ابو محمد ویرا زین کند بدست خود دیگر بار برخاست و آن استر را زین کرد
و بیاراست مستعین بوی گفت چه باشد که باز بنشینی و برو سوار شوی
امام بران استر سوار گردید و در صحن سرای ویرا راهوار بگردانید پس
مستعین برسید که چون یافتی این استر را فرمود که ازین خوبتر
استر ندیده ام در دنیا مستعین آن استر را پیش وی کشید عسکری علیه السلام
پدرم را طلبید و استر بوی سپرد و بی آنکه هیچ سرکشی کند بطویله برد
دیگری گفته است که روزی بخدمت عسکری علیه السلام آوردم و بنش

وی از فوت شکایت کردم تازیانهٔ در دست میکرد انید زمین را بان

بکاوید و سبیکهٔ زر موازی بانصد دینار بیرون آورد و بمن

بخشید دیگری گفته است که بودم در زندان از تنگی آن وگرانی حبس

بعسکری شکایتی نوشتم در نهان و میخواستم که از تنگدستی چون

نیز چیزی بنویسم دران اما شرم داشتم و ننوشتم آنرا ایکذا نشتم

نوشت در جواب من امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گذارد

نماز پیشین مرا بیرون آوردند از زندان و نماز در خانه خود

گذاردم همچنان و دیدم که قاصدی آمد ناگاه و برای من صد دینار

آورد و کتابتی با آن همراه نوشته در آنجا که هر وقت حاجتی باشد

ترا از او درخواه و شرم مدار که آنچه طلب کنی بی التفات بان خواهی

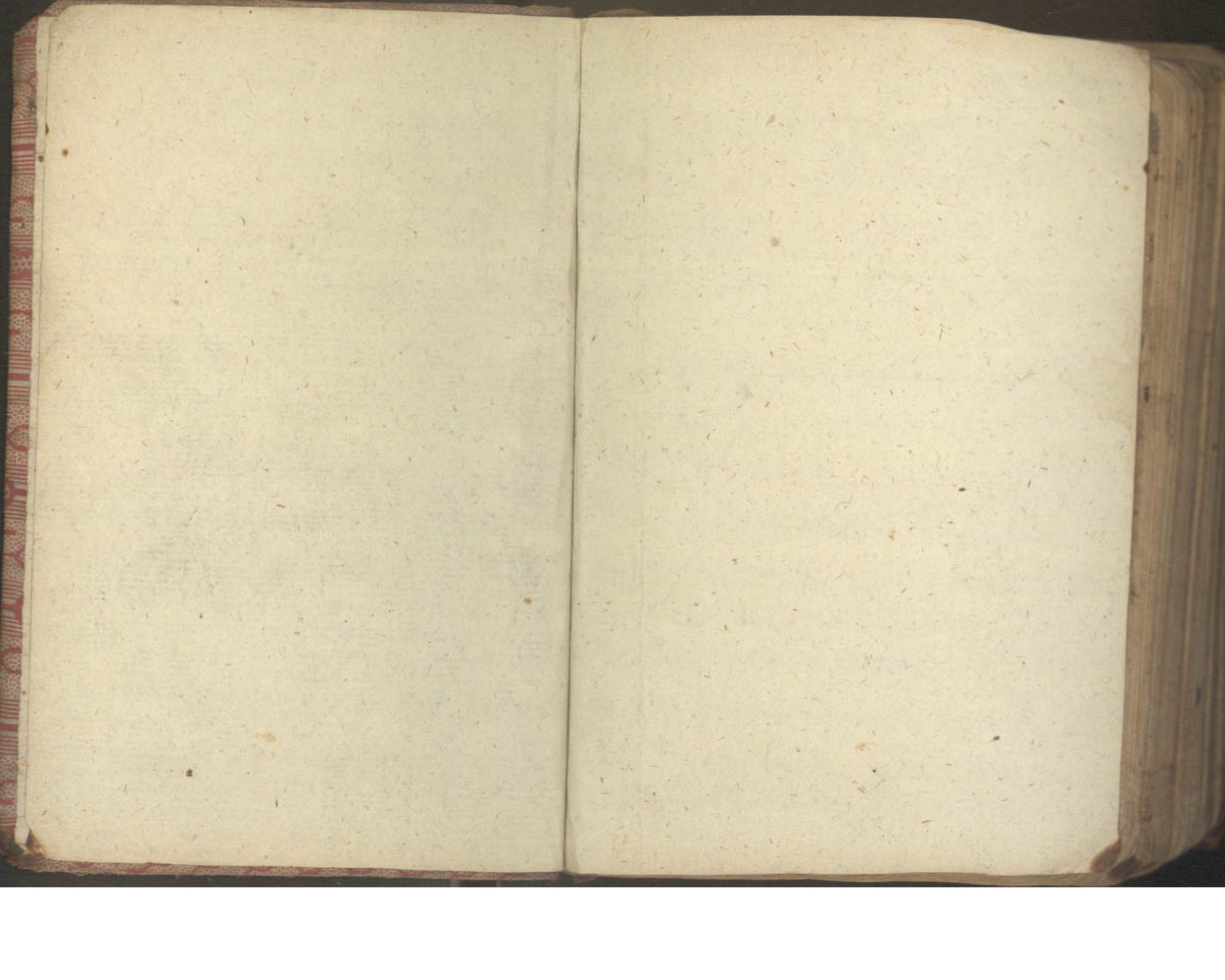
رسید ان شاء الله دیگری گوید که دفعهٔ بوی روانه کردم بندیم

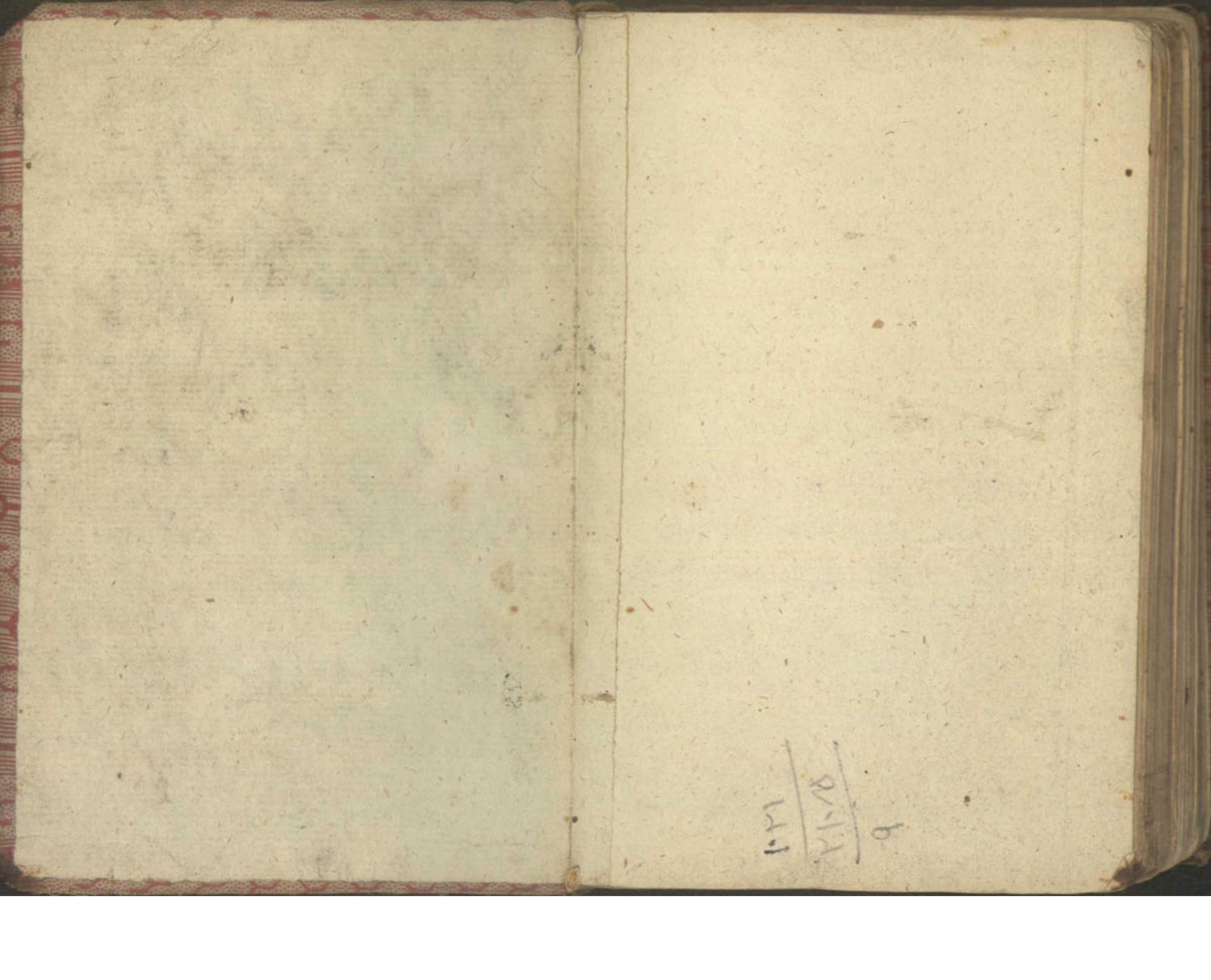
و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حال علی ربع نیز سوال

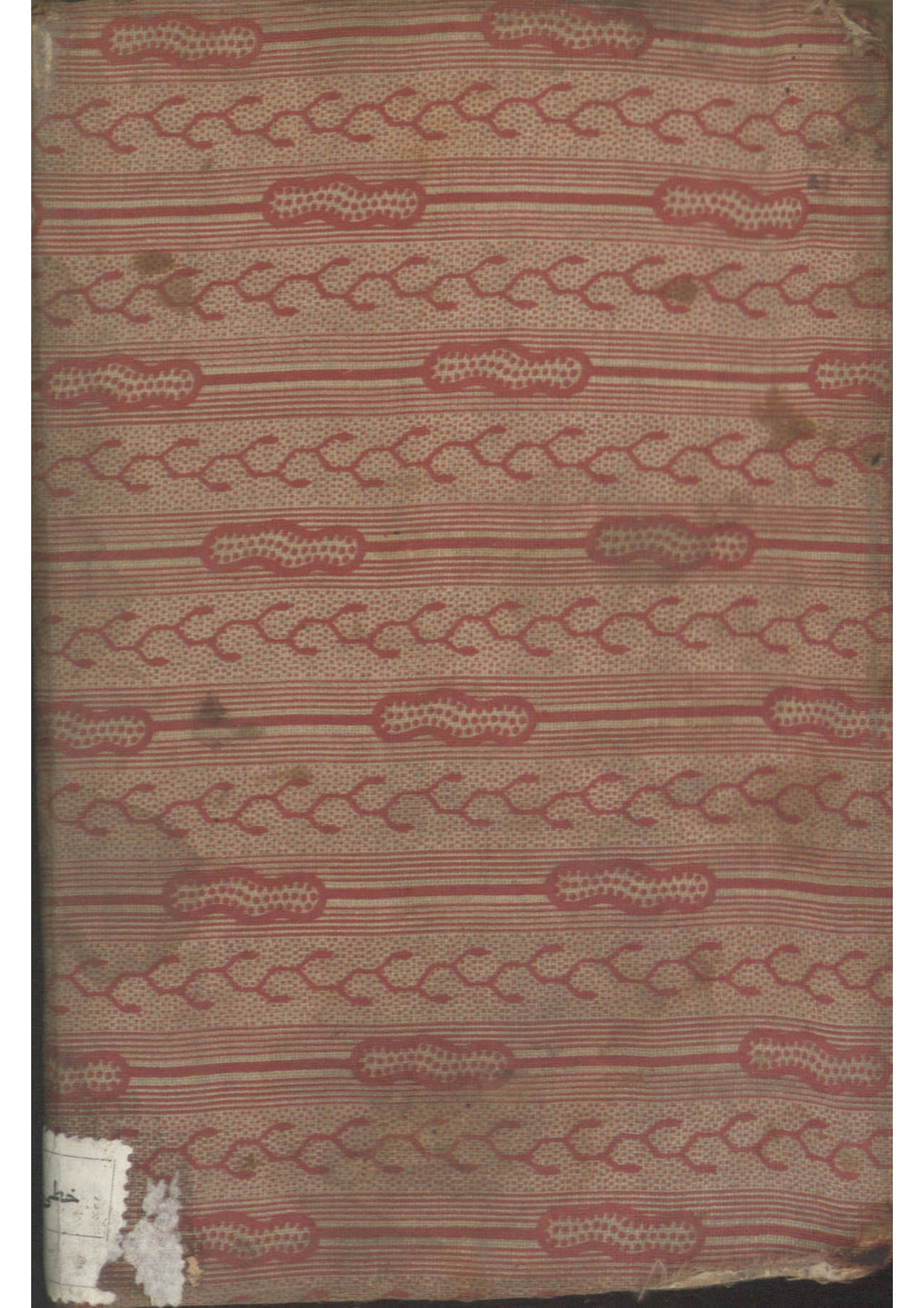
نمایم و در شفای آن بر وی چیز کنیم اما فراموش کردم و ننوشتم

دران وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست ای فلان و میخواستی

که بپرسی






خطی